



دُنیا

نشریه سیاسی و تئوریک کیسه‌مهره مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

۱۳۷۲ (۳)



انتشارات حزب توده ایران

کارگران همه کشور را متحد شوید!

دنیای

نشریه سیاسی و تئوریک کیشته مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

۱۳۷۲ (۳)

www.iran-archive.com

در این شماره:

- ۷ م. امیدوار چه می توان کرد؟
- ۱۷ م. م. مزدک نگاهی به جنبش کارگری و سندیکایی ایران از آغاز تا انقلاب بهمن ۵۷
- ۴۱ ک. زمینی چین به کدام سو می رود؟
- ۴۶ م. ع. رادمان در بیان تعارض میان نمونها و واقعیت ها؛ هارضة آفت شخصیت، و رابطه تناسخی میان لیاخوف و یلتسین
- ۵۶ مایکل پارتی دموکراسی؛ افسانه و واقعیت
- ۶۵ ترجمه م. مهرگان جرأت اندیشیدن: مصاحبه ای با گابریل گارسیا مارکز
- ۷۲ آرمیا کانه کلویتس؛ طراح، مجسمه ساز، مبارز راه صلح و سوسیالیسم
- ۸۱ ح. جاوید نظری اجمالی به جنبش «اخوان المسلمین»
- ۸۷ متن اعلامیه جهانی حقوق بشر
- ۹۴ کاشمار وقایع ایران و جهان

دنیا

نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی
تأسیس ۱۳۱۲

دوره ششم، سال دوم، شماره ۳، سال ۱۳۷۲
تاریخ انتشار: اسفند ۱۳۷۲

بها: معادل ۶ مارک آلمان (۴ دلار آمریکا)

آدرس پستی:

Postfach 100644
10566 Berlin
GERMANY

چه می توان کرد؟

م. امیدوار

«انقلاب پیروزمند، به معنای معین کلمه، فقط آن انقلابی می تواند باشد که همه ملت را فراگیرد؛ این سخن بدان معناست که پیروزی انقلاب در گرو اتحاد اکثریت عظیمی از مردم برای پیکار در راه تحقق خواست های این انقلاب است. و این اکثریت عظیم یا باید فقط از همه یک طبقه و یا از طبقات گوناگونی که چند هدف مشترک دارند، تشکیل شده باشد...»

لنین - از مقاله «درباره انقلاب همه ملت»

میهن ما دوران حساس و سرنوشت سازی را از سر می گذراند. پانزده سال پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ و فروپاشی نظام فاسد، وابسته و ضد دموکراتیک سلطنت پهلوی، آرمان های بهمن و خواست اکثریت مردم برای استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی نه تنها تحقق نیافته اند بلکه جامعه ما در یکی از دشوارترین و بحرانی ترین شرایط اقتصادی - سیاسی بار دیگر تشنه تحول و تغییرات بزرگ سیاسی - اجتماعی است.

سومین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران، که در آذرماه سال جاری برگزار گردید، با بررسی همه جانبه اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور، تصمیمات مهمی را برای پیشبرد امر مبارزه در شرایط کنونی اتخاذ کرد. انتشار «منشور آزادی» به مثابه کارپایه پیشنهادی حزب ما برای یک ائتلاف همه جانبه، فراگیر و در عین حال مبتنی بر اصول و چارچوب های دموکراتیک، گام مهمی از سوی کمیته مرکزی حزب برای روشن کردن مواضع و دیدگاه های ما در شرایط بسیار دشوار و حساس کنونی است. به گمان نگارنده، اگر نیروهای سیاسی کشور ما نتوانند لحظه را دریابند و گام های مهم و تعیین کننده را برای درهم شکستن بن بست کنونی و

به دور افکندن بیش از ده سال اختلاف های مخرب و اغلب بیش یا افتاده و غیرعمده بردارند، بی شک باید منتظر سرنوشتی دردناک تر و اسف بارتر برای میهنمان باشیم. هنگام آن فرارسیده است که فرای مصلحت های کوتاه بینانه، و «فرقه گرایانه - تشکیلاتی» اندیشید و راه را برای ایجاد تفاهم واقعی و بنیادین که بر اساس آن بتوان آزادی و دموکراسی را به میهن دربندمان بازگرداند، گشود.

آنچه که پیش روی خوانندگان است، تلاشی است برای توضیح مختصر آنچه که گذشته است، آنچه که هم اکنون می گذرد و آنچه که با توجه به آن گذشته و این حال می توان انجام داد.

انقلاب بهمن ۵۷، یکی از مهم ترین رویدادهای تاریخ معاصر کشور ما است. نویسندگان، محققان و متخصصان با اندیشه ها و دیدگاه های متفاوت مطالب گوناگونی را پیرامون این واقعه بزرگ نگاشته اند. گروهی انقلاب بهمن را یک تحول صرفاً سیاسی، که تنها به جا به جایی طبقات حاکم منجر گردید دانسته اند، گروهی این انقلاب را یک جنبش عظیم اجتماعی - خلقی، که جامعه ما را به کلی دگرگون کرد ارزیابی نموده اند و گروهی دیگر آن را توطئه خارجی می دانند.

به گمان نگارنده انقلاب بهمن ۵۷ جنبش عظیمی بود که اکثریت مردم کشور ما را از طبقات گوناگون با خواست ها و دیدگاه های متفاوت به حرکت درآورد و یکی از مهم ترین پایگاه های امپریالیسم و ارتجاع در منطقه خاورمیانه را درهم کوبید. شرکت اکثریت مردم و نیروهای سیاسی کشور، از حزب ما تا نیروهای مذهبی، نشانگر خصلت عمیقاً خلقی انقلاب و توان عظیم اجتماعی آن بود. انقلاب با درهم کوبیدن نظام شاهنشاهی مرحله سیاسی خود را با موفقیت پشت سر گذاشت و به مرحله اجتماعی، یعنی بنا کردن نظام نوین اقتصادی - اجتماعی گام نهاد. پیروزی انقلاب در مرحله سیاسی بی شک مدیون اتحاد آهنگین همه نیروهای سیاسی و توافق همگانی بر سر شعار سرنگونی رژیم استبداد بود. بدیهی است که نیروهای شرکت کننده در انقلاب هر کدام با دیدگاه ها و برنامه های خود در این جنبش عظیم شرکت کردند، و خصوصاً پیرامون اینکه پس از سرنگونی چه باید کرد دارای نظرات بسیار متفاوت و گوناگونی بودند.

با پیروزی مرحله سیاسی، می توان گفت که ائتلاف نیروهای گوناگون نیز به پایان رسید و خیلی زود پس از مرحله سرنگونی، نبرد برای به دست گرفتن و قبضه کردن حاکمیت آغاز گردید. نیروهای مذهبی به رهبری خمینی و نیروهای ملی گرا از یک سو، و نیروهای چپ مانند حزب ما، فدائیان خلق، حزب دموکرات کردستان و مجاهدین از سوی دیگر، نیروهای عمده شرکت کننده در این روند بودند که حزب ما به آن اصطلاح «مبارزه که بر که» را داد.

امروز با گذشت پانزده سال، به صراحت می توان گفت که نیروهای مذهبی، به رهبری خمینی، انقلاب بزرگ مردم میهن ما را از آرمان های اصیل و خلقی آن، از جمله تحقق آزادی،

استقلال و عدالت اجتماعی، جدا کردند و در چارچوب های تنگ، واپسگرا و ضد مردمی اندیشه های قرون وسطایی به شکست کشاندند. این نیروها، امروز بیش از هر زمان دیگر به مثابه نیروهای پوسیده و ضد مردمی سد راه هرگونه تحول مثبت در میهن ما هستند. جنبش مذهبی، که با انقلاب بهمن در میهن ما رشد کرد و به نیروی حاکم بدل شد، امروز با گذشت پانزده سال در اوج ورشکستگی اخلاقی - نظری، به پایان خود نزدیک می شود و نهضت اسلامی که خمینی امیدوار بود با آن «امپراطوری اسلام» را در سراسر جهان را بازسازی کند، پایگاه وسیع مردمی خود را از دست داده است و تنها به بخش های محدودی از جامعه ما اتکاء دارد.

تجربه پیاده کردن یک حکومت متکی بر اندیشه های مذهبی و به اجرا درآوردن قوانینی که کوچکترین همخوانی با تحولات اجتماعی و اقتصادی جامعه بشری ندارند، نمی توانست سرنوشتی جز این داشته باشد. امروز نیروهای مذهبی، نه با اتکاء به تمایل و حمایت اکثریت جامعه ما، که با تکیه بر سرکوب خونین و ضد انسانی این اکثریت به حکومت خود ادامه می دهند. رنسانس و «رستاخیز اسلام» که نیروهای بزرگی را در کشور ما، منطقه و جهان به حرکت درآورد، در انتها خود از قربانیان فاجعه حکومت مذهبی در ایران خواهد بود. تجربه حکومت رهبران مذهبی، همانند تجربه های مشابه گذشته، چه به هنگام حاکمیت کلیسای کاتولیک در اروپا، و چه به هنگام دوران حکومت «خلفای اسلام»، بار دیگر نشان داد که از آنجا که اندیشه های مذهبی اصولاً بر چارچوب های غیرقابل تغییر و در بسیاری از عرصه ها حتی غیرقابل تفسیر استوار اند، هرگونه تلاش برای تبدیل این نظریات خشک و جزم گرا به مجموعه ای از قوانین و رهنمودها که بتواند در شرایط امروزی رشد و پیشرفت بشری به شکل عملی در اداره سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه به کار گرفته شود، نتیجه ای جز فاجعه کنونی نخواهد داشت. حکومت «ولایت فقیه» مظهر استبداد کامل و در تضاد آشکار با خواست ها و اندیشه های اکثریت مردم کشور ما است.

در سال های اخیر، و با تنگ تر شدن پایگاه اجتماعی گروه حاکم، مبلغان و سینه چاکان این سیستم استبدادی نیز این حقیقت را انکار نمی کنند که رژیم «ولایت فقیه» کوچکترین قربانی با آزاد اندیشی و دموکراسی ندارد. مهدی نصیری، مدیر مسئول کیهان، در پرسش و پاسخی که در فروردین ماه سال ۷۱ در جمع کارمندان روزنامه کیهان برگزار کرد، در این زمینه اعتراف جالبی دارد: «... از بدیهیات دینی و الهی است که مشروعیت حکومت اسلامی منبعث از خداوند و معیارهای قرآنی و اسلامی است و آنچه به آرای مردم بر می گردد مقبولیت یک حکومت است.... اگر اکثریت مردم یک کشوری گفتند که ما یک حکومت لائیک و غیرمذهبی می خواهیم، آن حکومت مشروع خواهد بود! واضح است که این اعتقاد همان نظریه دموکراسی غرب است»^۱.

بسیاری از نظریه پردازان و «ایدئولوگ های حکومت اسلامی»، که در سال های نخست

انقلاب چارچوب های نظری «انقلاب اسلامی» را توضیح و تفسیر می کردند، امروز سوخته در تجربه پانزده سال حاکمیت استبداد و هراسناک از عاقبت کار، این شیوه حکومتی را به اشکال مختلف رد و مذمت می کنند. سخنرانی عبدالکریم سروش، زیر عنوان «فره تر از ایدئولوژی»، در این عرصه جالب توجه است. او در رد «ایدئولوژیک» شدن دیانت از جمله می گوید: «ایدئولوژی قشری است اما دین حیرت افکن و راز آلود است. گوهر ایدئولوژی پیکار است ولی گوهر دین حیرت و عبودیت است... اگر آدمیان برای گرم نگه داشتن کوره جنگ، تمام خصوصیات لطیف و قدسی و معنوی یک مکتب دینی را از آن بستانند، و به آن نوعی بُرایی توأم با جزمیت عقل گش بدهند، ممکن است که در یک صحنه پیکار پیروز شوند، اما در بسیاری دیگر از صحنه های پیکار شکست خواهند خورد».^۲

البته روشن است که با پای لنگ چنین منطقی، نمی توان کارنامه سیاه و ننگین این حکومت را که جنایات زیادی در میهن ما مرتکب شده است، پاک نمود و اعمال «حاکمیت فقها و علمای اسلام» را با فسفطه «ایدئولوژیک» شدن دیانت تطهیر کرد.

به گمان نگارنده، رهبران نهضت اسلامی که حاکمیت در کشور ما را به دست گرفتند، اتفاقاً، کمال امانت را در پیاده کردن قوانین مذهبی به کار گرفتند. آنچه که امروز در جامعه ما می گذرد، تصویر گویا و در عین حال دردناک تلاشی است برای پیاده کردن یک حکومت متکی بر اندیشه هایی که در اصول خود غیرقابل تغییر و بازبینی، و از دینامیس حرکت جامعه بشر به سوی تکامل جدا می باشند. بر اساس چنین اعتقادی است که ما امروز اکیداً بر جدایی کامل دین از حکومت تأکید داریم و با هر شکلی و چارچوبی از حکومت مذهبی مخالفیم.

و اما حاصل این پانزده سال حکومت «فقها» بر میهن ما چه بوده است و با توجه به شرایط دشوار و حساس کنونی وظیفه نیروهای مترقی و پیشرو چیست و چگونه می توان جامعه را از بن بست کنونی رهانید؟ هرگونه تلاش برای پاسخ گفتن به این سؤال ها، نخست محتاج بررسی تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سال های اخیر و درک درست شرایط حاضر در کشور ماست.

اشاره ای گذرا به تغییرات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

همانطور که قبلاً اشاره شد، پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ و سرنگونی رژیم شاهنشاهی نخستین مرحله پیروزی انقلاب، یعنی مرحله سیاسی آن بود. با این پیروزی، کلان سرمایه داری وابسته که تمامی ارگان های حاکمیت را در اختیار داشت، سرنگون گردید و به جای آن ائتلافی از سرمایه داری تجاری، سرمایه داری ملی (نماینده بخش های کوچک و متوسط سرمایه داری صنعتی) و خرده بورژوازی حاکمیت سیاسی جامعه را به دست گرفت. تنها نیروهایی که از همان ابتدا کوچکترین نقشی در حاکمیت نداشتند، طبقه کارگر، زحمتکشان شهر و روستا و نمایندگان سیاسی آنها بودند.

توازن این ائتلاف از همان نخست به نفع خرده بورژوازی شرکت کننده در این ائتلاف بود که از بخش سنتی جامعه ما و اتفاقاً از عقب مانده ترین و از دیدگاهی ارتجاعی ترین بخش آن تشکیل شده بود. این خرده بورژوازی، نماینده گرایش های واپسگرایانه مذهبی جامعه بود و بخش های عمده روحانیاتی که پس از انقلاب حاکمیت را قبضه کرد، نماینده این اقشار از جامعه بود. از ویژگی های فکری این گروه، تحجر فکری، مخالفت با مظاهر تمدن و پیشرفت های بشری، از جمله آزادی و حقوق دموکراتیک، زن ستیزی و «پان اسلامیس» شدید بود. مواضع ضد غربی اتخاذ شده از سوی بخش هایی از این نیروها در سال های نخست انقلاب، نه در چارچوب «مبارزه ضد امپریالیستی» بلکه برای تضعیف جناح بورژوازی ملی (لیبرال) خواهان حفظ روابط با غرب از یک سو، و بستن درهای کشور به روی مظاهر غرب در انطباق با دیدگاه های واپسگرایانه مذهبی آن از سوی دیگر بود. اتخاذ مواضع پوپولیستی «ضد امپریالیستی»، در حالی که جوشش انقلابی سراسر کشور را فرا گرفته بود و توده های شرکت کننده در انقلاب خواهان نابودی همه مظاهر ضد خلقی و ضد ملی رژیم استبدادی گذشته و پیوندهای استقلال شکن آن با آمریکا، انگلیس و سایر کشورهای غربی بودند، و در حالی که نفوذ معنوی عظیم نیروهای چپ، خصوصاً حزب ما، نقش مؤثری در موضع گیری اکثریت شرکت کننده در انقلاب داشت، تنها پرده ساتری برای فریب توده ها و نیروهای مترقی و آزادی خواه کشور بود. افشاء شدن روابط پنهانی روحانیون حاکم از همان ماه های نخست انقلاب با محافل هیئت حاکمه آمریکا، خصوصاً حزب جمهوری خواه و ریگان در چارچوب ماجرای «ایران-گیت»، تأییدی بر این نظر است. حتی سران رژیم نیز پنهان نمی کنند که در سال های نخست انقلاب، به دلیل نفوذ معنوی نیروهای مترقی و آزادی خواه، مجبور به اتخاذ مواضعی بودند که خواستشان نبود. اعتراف سید علی خامنه ای در این زمینه بسیار جالب است: «در یک بُرهه از زمان و در همان اوایل انقلاب همه چیز در تیول حزب توده بود... چنین حالتی را من و هرکس در اوایل انقلاب حس می کرد که توده ای ها و جریان چپ، به خصوص حزب توده بر همه چیز مسلط بودند و اصلاً حرکت انقلاب را می خواستند منحرف کنند...»^۳

نیروهای مذهبی با فریب کاری و استفاده از سرکوب توانستند در مدت زمان نسبتاً کوتاهی قدرت سیاسی را در دست خود متمرکز کنند. عوامل خارجی، مانند آغاز جنگ ایران و عراق و عوامل داخلی مانند پراکندگی نیروهای مترقی بی شک به این روند یاری رساند. روحانیون حاکم از عناصر «غیر روحانی» مانند بنی صدر و قطب زاده نیز به مثابه آتش بیاران معرکه استفاده های شایان کردند. یورش سرکوبگرانه به دانشگاه های کشور زیر عنوان «انقلاب فرهنگی» به رهبری بنی صدر، و یورش چاقوکشان حزب الله به مطبوعات، و احزاب به رهبری افرادی مانند قطب زاده، غفاری و... از جمله نمونه های این عملکرد روحانیون بود. یورش خونین حاکمیت برای سرکوب کامل هرگونه مخالفت سیاسی از تابستان ۶۰ تا بهار ۶۲، یکی از خونین ترین «پاکسازی» های سیاسی در تاریخ معاصر کشور ما بود و در جریان آن

هزاران انسان مبارز و آزادی خواه، از جمله شمار زیادی از اعضای، کادرها و رهبران حزب ما، دستگیر، شکنجه و سرانجام اعدام گردیدند.

بدین ترتیب، ائتلافی که حاکمیت سیاسی پس از انقلاب را بدست گرفته بود، جای خود را به حاکمیت روحانیون و تجار بزرگ داد و نمایندگان خرده بورژوازی سنتی، جای کلان سرمایه داری بزرگ سرنگون شده را اشغال کردند. قشر نوینی از کارمندان بلند پایه دولتی، نزدیکان و وابستگان روحانیون و نیروهای مذهبی و طرفدار روحانیت، که در خارج تحصیل کرده بودند (بخش های عمده این گروه را نیز فرزندان بازاریان و وابستگان به رژیم تشکیل می دهند)، مقام های مهم دولتی را اشغال کردند و قشر نوین بورژوازی بوروکراتیک را پدید آوردند. فساد بی سابقه در دستگاه های دولتی جمهوری اسلامی، تعدی و زورگویی به مردم، رشوه، به حراج گذاردن منابع ملی کشور، در کنار بستن قراردادهای اسارات بار و ضد ملی با شرکت های فرامیلتی، از جمله دست آوردهای این بخش از حاکمیت سیاسی کشور بوده است. عمده ترین سیاست های اتخاذ شده از سوی حاکمیت جمهوری اسلامی در ده سال گذشته را

می توان در چارچوب تأمین منافع بورژوازی بوروکراتیک نوین و کلان سرمایه داری تجاری کشور خلاصه کرد. ورود بی رویه میلیاردها دلار کالا، حاکمیت اقتصاد دلالی به مثابه عمده ترین شکل فعالیت اقتصادی، نابودی صنایع ملی و بخش های تولیدی، از جمله سیاست هایی است که می توان در این عرصه برشمرد. گزارش روزنامه کیهان پیرامون سیاست ورود کالا به قصد تأمین منافع تجار بزرگ در دو سال گذشته و روابط اسارات بار با کشورهای غربی به اندازه کافی گویا و افشاگرانه است: «با نصف شدن میزان صادرات ایران به شش کشور صنعتی جهان و یک سوم افزایش در میزان واردات از آن ها، تراز منفی تجاری ایران با این کشورها ۲۰ برابر افزایش یافت... بررسی آمار نشان می دهد که شش کشور یاد شده در عین کاهش چشمگیر واردات خود از ایران همچنان بر میزان صادرات خود به ایران افزوده و ارزش آن را از ۹۷۰۶۷ میلیارد دلار در سال ۹۱ به بیش از ۱۲ میلیارد دلار در سال ۹۲ افزایش داده اند. به این ترتیب کسری تراز تجاری ایران با این کشورها که در سال ۹۱ تنها ۰/۳۱۴ میلیارد دلار بود در سال ۹۲ به ۶/۱۵۴ میلیارد دلار رسید که حاکی از یک افزایش ۲۰ برابری است...»^۲

این روند مخرب نه تنها در سال گذشته متوقف نگردیده، بلکه بر اساس آخرین آمار بانک مرکزی روند ورود کالاهای خارجی به میزان ۲۸ میلیارد، ۲۴ میلیارد، و ۱۷ میلیارد در سه سال گذشته همچنان ادامه یافته است. و این در شرایطی است که درآمد نفتی ایران در سال گذشته از میزان پیش بینی شده ۱۸ تا ۲۰ میلیارد به ۱۱ میلیارد دلار تنزل یافته است.

ابعاد ورشکستگی مالی رژیم آنچنان است که به قول حسینی شاهرودی، رئیس کمیسیون امور اقتصادی و دارایی مجلس: «ارقام بودجه جاری غیر واقعی است. مجلس البته یک رقمی را کم کرده، ۳۰۰ الی ۴۰۰ میلیارد. ولی با کم کردن همین مقدار مشکلات زیادی برایش فراهم

شد... الآن با اینکه ۳۰۰ الی ۴۰۰ میلیارد کاهش بودجه وجود دارد، باز هم درآمدها واقعی نیست، کسر بودجه خواهیم داشت...»^۵

افزون بر این باید توجه کرد که دولت جمهوری اسلامی در چند سال گذشته مبلغی بیش از ۳۰ میلیارد دلار بدهی خارجی نیز به بار آورده است، که سالیانه رقمی معادل ۵ تا ۶ میلیارد دلار تنها برای بازپرداخت سود این بدهی ها می پردازد. سقوط آزاد نرخ برابری ریال در مقابل ارزهای خارجی به میزان نزدیک به ۶۰ درصد در ماه های اخیر، تورم لجام گسیخته که از ۱۸ درصد پیش بینی شده به بیش از ۳۰ درصد رسیده است و در صورت ادامه این روند به زودی به بیش از ۱۸۰ درصد خواهد رسید، در کنار خوابیدن بخش های مهمی از صنایع کشور، گوشه هایی از ابعاد بحرانی است که رژیم جمهوری اسلامی با آن دست به گریبان است.

از جمله اثرات چنین سیاست های مخرب اقتصادی، تشدید بی سابقه فقر و محرومیت در کشور ما بوده است. حتی بر اساس اعتراف کارشناسان رژیم، بیش از ۴۵ درصد شهروندان کشور در محرومیت بسر می برند و اکثریت مردم به زحمت و با دشواری های فراوان قادر به تأمین یک زندگی حداقلی برای خود و خانواده شان هستند.

مفهوم بنا کردن جامعه «عدل اسلامی»، که سران رژیم از آغاز انقلاب مبلغ آن بودند، پروار و فربه شدن روحانیت، ارسال میلیاردها تومان ثروت کشور به بانک های خارج برای روز مبادا و فقیرتر شدن اکثریت جامعه ما بوده است. تخریب اقتصادی - اجتماعی در ابعادی که توسط این حاکمیت انجام گرفته است و اثرات مهلک آن تا نسل ها بعد دامنگیر کشور ما خواهد بود، هشت سال جنگ خانمان سوز و کشتار و معلول کردن صدها هزار جوان از یک سو، و فقر و محرومیت بی سابقه، نبود امکانات آموزشی و بیکاری از سوی دیگر، بخش های قابل توجهی از نسل جوان کشور را که می بایست آینده مملکت را بنا کنند، به فساد، اعتیاد، بزهکاری، جنایت و در مجموع به تباهی کشانده است. رواج فرهنگ عقب مانده مبتنی بر شوونیسم جنسی، رواج خرافات و علم ستیزی، و تلاش در شستشوی مغزی کودکان و نوجوانان به همان شیوه ای که هزاران جوان و نوجوان کشور را در عبور از میادین مین به قتل گاه برد، در مجموع جامعه ما را سال ها به عقب رانده است.

میزان تأثیر این تخریب بر زیرساختار اجتماعی کشور، محتاج بررسی همه جانبه تر اثرات حکومت پانزده ساله «فقهها» است. اما آنچه که از هم اکنون می توان گفت این است که دوران بازسازی آینده کشور در پی از بین رفتن این نظام پوسیده و استبدادی، بی شک، دورانی بسیار دشوار و طولانی خواهد بود.

با تعمیق ابعاد بحران اقتصادی رژیم بدیهی است که ابعاد بحران و تنش های اجتماعی نیز گسترش پیدا کند و جامعه خود را در آستانه یک انفجار بزرگ بیابد.

گروه های مختلف حاکمیت و مواضع آنها

سومین پلنوم کمیته مرکزی حزب ما در تحلیل نسبتاً مفصل خود، پیرامون جناح های گوناگون حاکمیت و مواضع آنها اظهار نظر کرده است که نیازی به تکرار آن در اینجا نیست. یکی از عمده ترین نکاتی که پلنوم به درستی بر آن تأکید دارد این ارزیابی است که: «در شرایط حاضر دو نیروی عمده در درون حاکمیت جمهوری اسلامی وجود دارد. این دو گروه علی رغم برخی اختلاف های جزئی، در عمده ترین مسائل، از جمله سرکوب آزادی ها و حقوق دموکراتیک، خصوصاً سرکوب خونین نیروهای اپوزیسیون، پیاده کردن سیاست اقتصادی "درهای باز" ... و حفظ ساختار قرون وسطایی کنونی - یعنی حفظ "ولایت فقیه" که در تضاد آشکار با دموکراسی و حاکمیت مردم است - توافق نظر دارند...»^۶

حوادث چند ماه اخیر، از جمله سرکوب خونین اعتراض های وسیع مردم بلوچستان، بیج نیروهای سرکوبگر به قصد ایجاد جو رعب و وحشت، و توافق بر سر پیاده کردن برنامه فوق العاده اقتصادی با توجه به سقوط سنگین قیمت نفت خام، تأییدی بر نظر ارائه شده از سوی پلنوم حزب است.

گروه های عمده شرکت کننده در حاکمیت را می توان خلاصه وار به جناح «رسالت»، یعنی جناح نیروهای مذهبی محافظه کار و طرفداران انجمن حجتیه، از یک سو، و جناح بوروکرات های نوپای دولتی، که اکثراً از طرفداران رفسنجانی هستند، از سوی دیگر، تقسیم کرد. جناح اخیر در دو سال گذشته، خصوصاً در پی برگزاری «انتخابات» مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری، مواضعش نسبت به گذشته تضعیف گردیده است و در عمل چاره ای جز تن دادن به خواست های جناح «رسالت» ندارد. ایجاد تغییرات وسیع در بودجه ارائه شده از سوی دولت رفسنجانی، جابجایی های اخیر در دولت و برکناری برادر رفسنجانی از پست حساس مسئول صدا و سیما جمهوری اسلامی، همگی بر وجود چنین تعارضی دلالت دارد. بسیاری از سران حاکمیت در ماه های اخیر علناً به دوران حاکمیت جمهوری اسلامی بدون هاشمی رفسنجانی به عنوان ریاست جمهور آن اشاره کرده اند و سخنان اخیر رفسنجانی مبنی بر این که ضرورتی به ایجاد تغییرات در قانون اساسی نمی بیند زیرا او دیگر کاندیدای ریاست جمهوری نیست، بسیار گویا و قابل توجه است (بر اساس قانون اساسی، یک فرد تنها می تواند دو دوره به ریاست جمهوری انتخاب شود).

رشد تنش ها و برخوردها در درون و پیرامون حاکمیت، بی شک در انتها به تضعیف آن منجر خواهد شد و با جدا شدن هر گروه از حاکمیت، پایگاه اجتماعی آن محدودتر و محدودتر می گردد. حزب ما در جریان تنش های «انتخابات» مجلس چهارم به درستی تأکید کرد که برخلاف تصور برخی از گروه های حاکمیت، با حذف جناح «رادیکال» از مجلس، حاکمیت جمهوری اسلامی به یکپارچگی مورد نظر نخواهد رسید و دیر یا زود شعله اختلاف ها دوباره

در چارچوب جدیدی آغاز خواهد شد. نظرات روزنامه «سلام»، ارگان نیروهای جناح حذف شده، در این زمینه خواندنی است. «سلام» می نویسد: «واقعیت این است که در انتخابات مجلس چهارم هردو گروه جناح راست (محافظه کار و لیبرال) از هول حذف جناح چپ در دیگ وحدت افتادند. اما وقایع نشان داد که در این دیگ تا سرحد ذوب شدن در یکدیگر نجوشیدند و ... در انتخابات ریاست جمهوری به سادگی تعویض لباس ... کردند»^۷

چرا «منشور آزادی»؟

سومین پلنوم کمیته مرکزی حزب ما به درستی به این نتیجه مهم رسید که: «از این مجموعه بر می آید که حاکمیت جمهوری اسلامی، پایگاه اجتماعی وسیعی را که در ابتدای انقلاب نمایندگی می کرد، به کلی از دست داده است... اوج گیری بحران فراینده اقتصادی، تشدید محرومیت و فقر از یک سو، و تشدید بی قانونی، ناامنی و استبداد از سوی دیگر، شرایط انفجاری را در کشور ما ایجاد کرده است... رژیم کنونی ماهیتاً قادر به ایجاد ثبات، رفاه و امنیت در کشور نیست و از این رو دیر یا زود به دست توانمند مردم میهن ما به زیاله دان تاریخ سپرده خواهد شد...»^۸

به گمان ما از جمله درس های مهمی که از تجربه انقلاب بهمن ۵۷ می توان گرفت، این نکته است که تنها طرح شعار سرنگونی، تخریب و یا نابودی رژیم استبدادی حاکم، به خودی خود نمی تواند مسأله استقرار آزادی و دموکراسی در کشور را حل کند. ائتلاف هایی که تنها حول شعار سرنگونی پدید می آیند ماهیتاً خیلی زود پس از اتمام این وظیفه به پایان می رسند و مسأله استقرار دموکراسی همچنان حل نشده باقی می ماند. نباید بار دیگر تجربه دردناک انقلاب بهمن را تکرار کرد. مبارزه برای استقرار بدون قید و شرط آزادی ها و حقوق دموکراتیک از هم اکنون همانقدر حائز اهمیت است که توافق و ائتلاف بر سر شعار «طرد»، «سرنگونی»، یا پایان دادن به رژیم «ولایت فقیه» اهمیت دارد. سومین پلنوم کمیته مرکزی «منشور آزادی» را به مشابه کارپایه ای که وسیع ترین و دموکراتیک ترین خواست های نیروهای مترقی و آزادی خواه و اکثریت مردم کشور ما را دربر می گیرد، در معرض قضاوت عمومی قرار داد.

ما معتقدیم که می بایست آگاهانه و با درس گیری از تجربه ناموفق ده سال گذشته، در زمینه ایجاد یک ائتلاف وسیع، روند مذاکره و تبادل نظر را به قصد ایجاد شرایط ضرور آغاز کرد. مذاکره نه با هدف «قبولاندن» همه نظرات سازمانی به طرف مقابل، بلکه با هدف درک نظرات نیروهای گوناگون و یافتن فصل مشترک این سیاست ها به قصد ایجاد یک پلاتفرم واحد و قابل قبول برای همه. با چنین درکی است که ما آماده ایم پیرامون مسائل مهم ائتلاف، با همه نیروهای آزادی خواه و مترقی به مذاکره بنشینیم.

ما در «منشور آزادی» آگاهانه از تمامی نیروهای سیاسی کشور را که خواهان استقرار

نگاهی به جنبش کارگری و سندیکایی ایران از آغاز تا انقلاب ۵۷

م. م. مزدک

با پیدایش و گسترش مناسبات سرمایه داری در ایران و سلسله تحولاتی که در ساختار طبقاتی جامعه طی یک دوره تاریخی پدید شد، طبقه کارگر ایران از بطن این تحولات پا به عرصه وجود نهاد و در ترکیب طبقاتی جامعه جای خود را گشود. سیر این تحولات و بسط و رشد مناسبات سرمایه داری در میهن ما دارای جوانب و اشکال متنوع، بفرنج و ویژه ای بوده و هست که این ویژگی ها در ترکیب طبقه کارگر، موقعیت سیاسی و صنفی آن و کیفیت و همچنین در سنن مبارزاتش تأثیر خود را بر جای گذاشته اند.

به لحاظ تاریخی، تکوین طبقه کارگر ایران در شرایطی بود که جامعه در حال گذار از مناسبات اجتماعی ارباب و رعیتی (فتودالی) به مناسبات سرمایه داری بود.

طی این دوران، که شیوه تولید سرمایه داری جای خود را در ساختار اجتماعی جامعه می گشاید، مصادف می شود با دوره ای از تاریخ که در آن جوامع سرمایه داری رشد یافته، رفته رفته به آخرین مرحله خود یعنی امپریالیسم گام می گذاشتند. این هم زمانی و تقارن تاریخی تأثیر شدید و پر دامنه ای بر روند تاریخی گذار جامعه ایران از روابط فتودالی به نظام سرمایه داری بر جای نهاد. این تأثیر همه سویه و نیرومند، گسترش مناسبات اجتماعی سرمایه داری و شکل گیری طبقه سرمایه دار را از سیر معمولی تاریخی منحرف ساخت. به ویژه در این خصوص باید متذکر شد که سمت واحد و متشکل بازار داخلی که در مراحل اولیه شکل گیری بود و این خود یکی از نمودارهای مهم رشد سرمایه داری است بیش از پیش معطوف به تقاضای بازار جهانی می گردید.

به این ترتیب روند انباشت نخستین سرمایه دچار مشکل می شود و در نتیجه سرمایه تجاری و بورژوازی کمپرادور (دلگل) به سرعت و بیش از سرمایه صنعتی و ملی رشد می کنند. آن دسته هایی از سرمایه رشد و ترقی نشان می دهند که محصولاتشان برای سرمایه انحصاری امپریالیستی ضروری است. این شکل تحولات با کش و قوس، روندی تاریخی را طی می

آزادی و دموکراسی هستند به اتحاد عمل فراخواندیم. به گمان ما نمی توان از هم اکنون بر سر شکل و ساختار عملی حکومت آینده ایران به توافق رسید. ولی می توان توافق کرد که تعیین کننده نهایی پیرامون این امر حیاتی، خواست و نظر اکثریت مردم کشور ماست.

ما آگاهانه بر تأمین منافع خلق های ایران به مشابیه یکی از پیش شرط های استقرار دموکراسی در ایران تأکید کردیم، زیرا معتقدیم بدون تحقق این خواست های برحق و با توجه به شرایط متفاوت بین المللی و رشد شدید ناسیونالیسم، کشور ما می تواند سال ها درگیر برخورد های قومی خونین از نوعی که ما اکنون شاهد آن در یوگسلاوی و جمهوری سابق اتحاد شوروی هستیم، باشد. آن نیروهایی که آگاهانه و یا ناآگاهانه این حقوق را زیر سؤال می برند و مبارزات خلق های ایران را توطئه ای برای تجزیه ایران ارزیابی می کنند، آب به آسیاب دشمنان کشور ما می ریزند و با کوتاه بینی خطرناکی مسایل را تجزیه و تحلیل می کنند.

کوتاه سخن، کشور ما بار دیگر در شرایط بسیار دشوار و حساسی مشابه دوران پیش از انقلاب بهمین ۵۷ قرار دارد. باید از درس های گذشته آموخت و از هم اکنون برای جلوگیری از تکرار تجربه های دردناک گذشته اقدام کرد. ائتلاف وسیع نیروهای مترقی و آزادی خواه کشور مبتنی بر اصول و ساختار دموکراتیک، تنها کلید مطمئن برای گشودن راه آینده و استقرار دموکراسی و آزادی در ایران است. توافق تنها بر سر تمویض رژیم کنونی با ساختاری نامشخص، بی آنکه آزادی ها و حقوق دموکراتیک بدون کوچکترین قید و شرطی در آن تأمین گردد، می تواند به احیای استبداد و سرکوب در اشکال نوین منجر شود و بار دیگر جنبش مردمی را با شکست روبرو گرداند.

فهرست مأخذ:

- ۱- «نامه مردم»، شماره ۳۷۳، ۲۵ فروردین ماه ۱۳۷۱
- ۲- «مجله کیان»، شماره ۱۴، شهریورماه ۱۳۷۲
- ۳- «نامه مردم»، شماره ۴۰۲، ۴ خرداد ماه ۱۳۷۲
- ۴- «روزنامه کیهان»، ۱ دی ماه ۱۳۷۲
- ۵- «روزنامه سلام»، ۱۱ اسفندماه ۱۳۷۲
- ۶- «نامه مردم»، شماره ۴۱۷، ۳۰ آذرماه ۱۳۷۲
- ۷- «روزنامه سلام»، ۵ مردادماه ۱۳۷۲
- ۸- «نامه مردم»، شماره ۴۱۷، ۳۰ آذرماه ۱۳۷۲

کنند. در آستانه انقلاب مشروطیت، جامعه ایران با موج نوینی از رشد و تأسیس صنایع روبروست که با نوسانات بسیاری پیشرفت می کند. این دوره در واقع آغاز پیدایش و تکوین و بالندگی طبقه کارگر جوان ایران است.

تاریخ نگار و اندیشمند شهید رفیق عبدالحسین آگاهی در اثر پژوهشی ارزشمند خود به نام «پیدایش و رشد جنبش کارگری و کمونیستی در ایران» می نویسد: «... دهه های هفتم و هشتم سده ۱۳ هجری دورانی است که در ایران، با وجود موانع معین، روند پیدایش و گسترش طبقه کارگر آغاز شده است. گرچه در ترکیب مجموعه این طبقه عده پrolتاریای معاصر کم است، مضافاً که عده زیادی به کار مزدی در صنایع متوسط و کوچک شهری و روستایی در حمل و نقل و غیره به کار اشتغال داشته اند»^۱

از شاخص های این دوره، رشد و تکامل شرکت های متعدد و گسترش صنایع، به ویژه صنایعی که مورد نیاز انحصارات امپریالیستی بودند، آغازگر روندی است که به توسعه سرمایه داری می انجامد. برای آنکه تصویر درستی به دست داده باشیم، نگاهی به آمار و ارقام موجود از آن زمان می افکنیم.

شمار کارگران	رشته صنایع
۱۷۰۰	صنایع کارخانه ای
۷۰۰۰-۸۰۰۰	صنایع نفت
۲۰۰	صنایع استخراج معادن
۶۰۰۰۰-۷۰۰۰۰	صنایع قالی بافی
۲۰۰۰۰	صنایع نساجی
۲۰۰۰	کارخانه های فلزکاری، آهنگری
۹۰۰	چرم سازی
۱۰۰۰۰	رشته های دیگر صنایع پیشه وری
۴۲۰۰	ماهگیری در دریای خزر
۴۰۰۰	استخراج مروارید
۴۰۰۰	کارگران بنادر و کشتی رانی
۳۰۰۰	کارگران باربری
۳۰۰	صنایع جنگلی
۳۰۰۰	صنایع ساختمان راه آهن
۲۰۰	کارگران بهره برداری از راه آهن
۳۰۰	راه سازی
۵۰۰	کارگران چاپخانه
۵۰۰۰	صنایع خانگی
۱۲۶۳۰۰-۱۳۷۳۰۰	جمع کل

منبع: «صنایع و پیدایش طبقه کارگر»، چاپ باکو، ۱۹۶۳، صفحه ۲۱۲، نقل از «دنیسا»، شماره ۳، سال ۵۹

پیدایی طبقه کارگر در یک چنین مجموعه تاریخی و همراه با مختصات خود صورت پذیرفته است. مناسبات سرمایه داری گرچه رشد می یافت و رفته رفته در ساختار اجتماعی جای خود را باز می کرد، اما به همراه آن ما شاهد ماندگاری و بقای اشکال واپس مانده فتودالی به گونه ای توانا هستیم. این بقایای فتودالی هر چند موانعی ایجاد می کردند و خود سدی در راه ترقی شتابان سرمایه داری بودند، اما هیچکدام مانع رشد و نضج شیوه سرمایه داری و تبعات آن نبودند. در این زمینه مارکس متذکر شده است که «سرمایه کار را در همان شرایط فنی که از لحاظ تاریخی موجود است به خود وابسته می سازد.»^۲

طبقه کارگر نوپای ایران، در این شرایط تاریخی تکوین و تکامل می یابد و نقش خود را در تولید اجتماعی به دست می آورد. این طبقه با مصائب بیشمار و استعمار وحشیانه روبرو می گردد که ذاتی مناسبات سرمایه داری است. از این رو واکنش خود را بروز می دهد و در عرصه های سیاسی و صنفی سازمان های خاص خود را بنیاد می گذارد.

رشد و پیدایش سندیکاها و اتحادیه های کارگری میهن ما به قدمت خود طبقه کارگر است. این تشکلهای وظیفه مهم و به سزایی در تاریخ مبارزات کارگری به علاوه مبارزه سراسری ضد امپریالیستی و ترقی خواهانه ایفا می کنند.

در تاریخ جنبش کارگری و سندیکایی دو برجستگی وجود دارد.

نخست آنکه این جنبش در دوران تکوین خود در مقطعی زمانی قرار می گیرد که اندیشه های سوسیالیسم علمی در کشور برای اولین بار ترویج و تبلیغ می گردد. جنبش سندیکایی از این ترویج سخت تأثیر می پذیرد.

دوم آنکه سندیکالیسم و جنبش اتحادیه ای کارگران ایران برخلاف مسیر کلاسیک آن در اروپای باختری و آمریکا به وجود می آید و تکامل می پذیرد. به دیگر سخن، رشد جنبش سندیکایی در ایران تحت تأثیر مستقیم کمونیست های ایرانی و هم پیوند با تاریخ حزب کمونیست ایران و حزب توده ایران است. در کلیه مراحل حیات جنبش سندیکایی از آغاز تا امروز، این حزب طبقه کارگر بوده است که رهبری و هدایت آن را مستقیم و موثر و به طور اصولی به دست داشته است. گفتنی است که این رهبری و هدایت هرگز از مسیر اصولی و چارچوب آن خارج نشده است. سندیکاهای کارگری ایران از میان مبارزه صنفی و طبقاتی کارگران و در پیوند سرشتی با حزب طبقه کارگر ایران پدید آمدند.

در حالی که در اروپای باختری و آمریکا جنبش اتحادیه ای پیش از تشکیل حزب طبقه کارگر به وجود آمده بودند. سندیکاهای کارگری در انگلستان در آغاز سده هجدهم، در فرانسه در پایان سده هجدهم، در آلمان در اواسط سده نوزدهم تشکیل شدند. در آمریکا نیز تاریخ پایه گذاری سندیکاها به اوایل سده نوزدهم می رسد. در آن هنگام هنوز حزب سیاسی طبقه کارگر ایجاد نشده بود و سندیکاهای دارای مشی روشن سیاسی به هیچ روی نبودند و غالباً بر پایه سنن «تریڈ یونیون» های انگلستان رفتار و عمل می کردند و فعالیت شان

منحصراً محدود به دفاع از منافع بلافصل اقتصادی کارگران بود.

اما در ایران وضع به گونه ای و در مسیر دیگر قرار گرفت. ضروریات ناشی از شکل رشد معین مناسبات سرمایه داری و مضمون مبارزه طبقاتی در ایران، از همان آغاز سندیکاهای کارگری ایرانی را به مبارزه بی امان سیاسی و خصلت آشکارا انقلابی در پیوند منافع صنفی و سیاسی کشانید. رهبری و هدایت و تشکیل اتحادیه ها به وسیله کمونیست های ایرانی مهر خود را بر جنبش کارگری و سندیکای زد.

... اتحادیه های کارگری ایران روح و سنت انقلابی داشته اند. در عمل اتحادیه های ایران عاری از شیوه ها و سنن ترید یونیونیسم پرسموم در اروپای باختری بوده اند. به دیگر سخن بطور کلی حزب کمونیست از نهضت اتحادیه ای بوجود نیامده، بلکه حزب است که پایه اتحادیه ها را گذاشته است.^۳

این ویژگی ها مولود شرایط تاریخی جامعه ایران هستند. مسیر تاریخی جنبش کارگری و سندیکایی میهن ما، راهی پر از فراز و نشیب همراه با کامیابی و ناکامی های بسیاری است. این جنبش همواره یکی از گردان های پیشرو مبارزه بر ضد ستم طبقاتی و چپاول امپریالیستی بوده است.

تاریخچه این جنبش را می توان به ادوار زیر تقسیم کرد:

۱- دوران تکوین و شکل گیری طبقه کارگر و اتحادیه های کارگری از انقلاب مشروطیت تا ۱۳۲۰؛

۲- دوران شکوفایی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲؛

۳- دوران سرکوب و رشد دوباره از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷.

۱- دوران تکوین و شکل گیری طبقه کارگر و اتحادیه های کارگری از انقلاب مشروطیت تا ۱۳۲۰

سال های ۱۲۸۳ - ۱۳۸۴ موج مبارزاتی به منظور فشار بر استبداد قاجاری برای نیل به مشروطیت آغاز می شود.

در این دوره، نطفه های نخستین اتحادیه های کارگری ریخته می شود. این پیاپی نتیجه روندی است که با طبقه کارگر و نقش آن در صحنه اجتماعی و تجمع آن در واحد های کارگری آغاز شده است. نخستین تشکل های کارگری در ایران به شکل اتحادیه ها و انجمن های صنفی بود که بیشتر منطبق بر مناسبات و روابط دوران فئودالی است. نقش قاطع در هدایت این انجمن ها با سوسیال دموکراسی انقلابی ایران بود. این انجمن ها هنوز به مفهوم اتحادیه و سندیکاهای واقعی کارگری نبودند، زیرا علاوه بر کارگران، صاحبان کارگاه های پیشه وری و صنایع دستی کوچک نیز در آن حضور داشتند. دلیل اساسی وجود چنین پدیده ای در ابتدای تشکل های کارگری، شکل رشد مناسبات سرمایه داری و ضعف کمی و کیفی طبقه

کارگر بوده است. می توان گفت مشخصه اصلی نخستین سال های جنبش کارگری و سندیکایی همین ضعف بود.

شکل نوین و اصولی اتحادیه ها به سال های ۱۲۸۴ - ۱۲۸۶ باز می گردد. در واقع این شکل نوین ادامه منطقی و تکامل یافته انجمن های صنفی پیش گفته است.

در این سال ها طبقه کارگر آغاز به واکنش و مبارزه برای بهبود وضعیت خود و همچنین مبارزه در جنبش سراسری برای آزادی، استقلال و پیشرفت اجتماعی می کند.

اعتصاب به مثابه حربه ای کارآ که خود مکتب مبارزه برای آبدیده شدن کارگران است وسیعاً مورد استفاده قرار می گیرد. به وسیله اعتصاب های متعدد، کارگران حضور و عزم راسخ خود را در میدان مبارزه سیاسی و صنفی به همگان اعلام می کنند.

ویژگی حائز اهمیت این دوران ها، رشد شعور طبقاتی کارگران، سیر تکاملی اتحادیه ها و پیوند ارگانیک آن با سوسیال دموکراسی انقلابی و سپس حزب کمونیست ایران است. اتحادیه ها عمیقاً در متن مبارزه اجتماعی حضور، و آشکارا خصلت سیاسی دارند. مبارزه آن ها ارتجاع و استبداد را به هراس می افکند.

در ارتباط با به کارگیری سلاح اعتصاب توسط کارگران و اتحادیه های آن ها، این گفته انگلس گویاست:

اعتصابات یک مدرسه نظامی هستند که در آن کارگران برای مبارزه بزرگی که دیگر اجتناب ناپذیر شده خود را آماده می کنند، اعتصاب نمایش گردان های جداگانه طبقه کارگر است که الحاق خود را به جنبش کارگری اعلام می کند.^۴

این مضمون و بررسی عمیق به ویژه در مورد جنبش کارگری و سندیکایی ایران صادق است. رشته ای که اعتصاب پدید آورد در روندی پویا تشکل سراسری را زمینه ساز شد.

بین سال های ۸۵ - ۱۲۸۴ نخست کارگران شیلات سواحل دریای خزر اعلام اعتصاب کردند. در آبان سال ۱۲۸۵ این اعتراض ها تعمیق یافت و اکثر کارگران ایرانی و روس شیلات در آن شرکت کردند. همچنین در همین سالیان کارگران نانوايي های رشت برای بهبود وضع خود اعلام اعتصاب می کنند. در بهمن سال ۱۲۸۵ کارگران چرم سازی های تهران نامه ای به مجلس می نویسند و اعلام می کنند در صورت پذیرفته نشدن خواسته هایشان اعتصاب خواهند کرد. در اواخر همین سال کارگران تلگراف خانه تهران نیز دست به اعتصاب می زنند.

در تیرماه ۱۲۸۶، هنگامی که دربار و محافل واپس گرا چاپ روزنامه های مترقی آن زمان «حبل المتین» و «صور اصفیل» را قدغن کردند، کارگران چاپخانه های تهران همگی اعتصاب ۴ روزه اعلام کردند. این اعتصاب به ویژه دارای اهمیت به سزایی در تاریخ جنبش کارگری و سندیکایی است. این اعتصاب در راه مبارزه برای آزادی مطبوعات انجام پذیرفت و کاملاً جنبه سیاسی آن هویدا بود. این جنبه نشانه روشنی از تکامل جنبش و بالا رفتن آگاهی

طبقاتی کارگران و کارمندان چاپخانه ها بود.

اوایل دی ماه ۱۲۸۵ کارگران و کارمندان واگون های تهران دست از کار کشیدند و به دستور اتحادیه خود اعتصاب کردند. این اعتصاب ۱۲ روز به طول انجامید و باعث پیروزی کارگران که خواستار اعلام علت اخراج همکاران خود و بهبود شرایط کار و زندگی بودند شد. همچنان که پیداست، طبقه کارگر با تشکیل اتحادیه های خود سلاح اعتصاب را همه جانبه و به طور مؤثر به کار می گیرد.

این دوره تاریخی دوران تدارک و نبرد برای مشروطیت است. این تقارن از یک سو اتحادیه های کارگری را در میدان عمل سیاسی به ناچار آبدیده و رادیکالیزه می کند و از سوی دیگر همین اتحادیه ها در به ثمر رساندن انقلاب مشروطیت تا حد ممتنی مؤثر می شوند.

... گرچه جنبش اتحادیه ای و کارگری ایران در آن زمان هنوز مراحل ابتدایی خود را طی می کرد، ممالک اهمیت بسیار و تأثیر جدی در پیشبرد انقلاب مشروطیت به طور کلی داشت. جنبش کارگری از همان آغاز با کمک مستقیم و شرکت فعال سوسیال دموکرات های ایران رشد و گسترش می یافت.^۵

با تحولاتی که در جامعه رخ داد و پس از انقلاب مشروطه در یک دوره زمانی معین جنبش کارگری و سندیکایی ایران با افول و فروکش روبرو می شود. این دوره کوتاه یا به عبارتی دوره آرامش و سکون با پیروزی انقلاب اکتبر که در پی خود اوجگیری مبارزات ملی و ضد امپریالیستی مردم ایران را همراه آورد، دوباره جان تازه می یابد و با توانایی و استعداد شروع به رشد می کند. این دوره از سال ۱۲۹۷ آغاز می شود و در ادامه خود تحولاتی ژرف و قاطع در جنبش کارگری و سندیکایی پدید می آورد. مشخصه این دوران گرایش به رشد و پختگی بیشتر اتحادیه هاست. مقایسه این دوره با سال های پیش تر که در بالا وصف آن رفت، صعود و تکامل جنبش را علی رغم سرکوب و افول گذرا نشان می دهد.

طی این دوره، جنبش سندیکایی و اتحادیه ای برنامه دقیق تر و تشکل عمیق تری را داراست که محصول تجربه اندوزی از گذشته جنبش و مهم تر از آن پایه گذاری و فعالیت همه جانبه و خستگی ناپذیر حزب کمونیست ایران است.

حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹ تأسیس می یابد و تأثیر شگرف و قاطمی در زندگی سیاسی - اجتماعی و فرهنگی جامعه آن روز به جای می گذارد. در این رهگذر حزب به ویژه توجه خود را معطوف به جنبش کارگری می کند و اتحادیه ها نیز خود از این منبع و نیروی خردمند الهام می گیرند.

فعل و انفعال های اجتماعی، رشد و بسط مناسبات سرمایه داری، گسترش صنایع و ... در کمیت و کیفیت طبقه کارگر تأثیر می گذارند و باعث تحرک بیشتر آن می شوند. در این دوره اتحادیه ها کاملاً شکل و مضمون اصولی و انقلابی خود را دارند و در پیوند ارگانیک با

حزب کمونیست هستند. اعتصاب کماکان به عنوان شیوه اصلی در جنبش به کار می رود. از جمله این اعتصاب ها، اعتصاب متشکل و برنامه ریزی شده اتحادیه کارگران چاپخانه های تهران است، که در جنبش سراسری سندیکایی مقام ماندگار و برارزشی دارد و یکی از نقاط عطف مبارزات کارگری میهن ما است. در آن زمان، اتحادیه کارگران چاپخانه های تهران از باسابقه ترین و یکپارچه ترین اتحادیه ها بود و موقعیت برجسته ای در جنبش احراز کرده بود. در سال ۱۲۹۷، این اتحادیه برای بهبود وضع کارگران و قرار ۸ ساعت کار در روز و حق انعقاد قرارداد جمعی مناسب با مالک و غیره، یک اعتصاب ۱۴ روزه اعلام کرد.

در سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸ میلادی) کارگران مطابع برای بهبود وضع خود دست به اعتصاب زدند که منجر به فتح شایانی شد. در اثر این اعتصاب کارگرهای مطابع حق ۸ ساعت کار در روز را به دست آوردند. علاوه برای کار اضافی خود پک برابر و نیم حقوق روزانه دریافت نمودند. در صورت بیماری، کارگر حقوق دو ماهه را از ارباب دریافت مینمود. علاوه ارباب موظف بود کمک های طبی به کارگر بیمار برساند. روزهای تعطیل جمعه علاوه امیاد عمومی (که در سال روی هم رفته به ۲۵ روز میرسد) برای کارگران به روزهای آزاد از کار تبدیل شد. علاوه همه اینها، کارگرها در سال ده روز مرخصی بدست آوردند.^۶

این اعتصاب و پیروزی یک شاخص اساسی از رشد شعور طبقاتی و آگاهی اجتماعی اتحادیه های آن روز است.

البته بجا است تذکار داده شود که همان گونه که رفیق آگاهی در مقاله «پیدایش و رشد ...» نشان می دهد، این یک پیروزی استثنایی بود و تعیین ۸ ساعت کار در روز به دیگر رشته ها و صنایع گسترش نیافت. به طور مثال، رفیق آگاهی می نویسد:

در بهار سال ۱۳۰۳ که تحت فشار اعتصابات کارگری، وزارت کشور خواست از مدت کار روزانه کارگران صنایع فرش بکاهد و تعطیلات هفتگی با حفظ دستمزد برای آن ها مقرر دارد، با مقاومت شدید کارفرمایان (صاحبان کارخانجات قالی بافی کرمان) روبرو شد.^۷

فاصله میان سال های ۱۲۹۷-۱۳۰۰، ما شاهد رشد بی وقفه اتحادیه های کارگری در ایران هستیم. طی این دوره حدود ۱۰ اتحادیه، از جمله: کفاشان، قنادها، خیاطان، چاپخانه ها و ... فعالیت می کرده اند.

در سال ۱۲۹۹، مجموعه اتحادیه های کارگری تهران، به جز خیابان، شورای مرکزی اتحادیه های کارگری تهران را بنا می نهند. این یک واقعه مهم و بزرگ در تاریخ جنبش کارگری و سندیکایی میهن ما است. همین شورای مرکزی در چند مرحله توسعه و وسعت می یابد و اتحادیه های کارگری دیگر شهرها به آن می پیوندند و سپس رسماً به عضویت انترناسیونال اتحادیه های کارگری (پروفینترن) در می آید.

این خود یک نشانه دیگر زرفش و پویایی جنبش کارگری و سندیکایی طی آن دوره است. در همین دوره خصلت سیاسی فعالیت اتحادیه ها بیش از پیش بروز می کند. به عنوان نمونه، بخشی از برنامه اتحادیه کارگران اصفهان را ذکر می کنیم. در این برنامه آمده است:

«دفاع از قانون اساسی ایران، جلوگیری از تقلبات هنگام انتخابات مجلس، کوشش در انتخاب وکلای لایق، ... دفاع از کارگران اصناف، مبارزه برای بهبود تکنیک تولید صنعتگران و غیره...»^۸ همان طور که گفته شد، در این سالیان اتحادیه ها رشد و توسعه می یافتند. در این زمینه آمار زیر از منابع و اسناد مختلف موجود است:

... بطور کلی در دی ماه ۱۳۰۰ در تهران با متجاوز از ۲۰۰ هزار سکنه، ۱۰ اتحادیه با حدود ۱۰ هزار عضو فعالیت می کرده اند. در تبریز با جمعیت حدود ۲۰۰ هزار نفر، اتحادیه های کارگری و صنفی در حدود ۳ هزار عضو داشته اند. در رشت با حدود ۲۵ هزار سکنه، اتحادیه ها در حدود ۳ هزار عضو داشته اند. در بندر انزلی و حومه های آن، با جمعیت ۹ هزار نفری، اتحادیه ها ۳ هزار عضو دارا بوده اند (۳۰٪ آن ها را کارگران روسی تشکیل می دادند).^۹

در این دوره جنبش سیر صمودی دارد و شعور و آگاهی کارگران با تبلیغ و ترویج مبانی مبارزه طبقاتی و آموزش های علمی و ایدئولوژیک حزب کمونیست ایران ارتقاء می یابد. برای نخستین بار طبقه کارگر ایران در سال ۱۳۰۱، روز اول ماه مه را با تظاهرات خیابانی باشکوهی برگزار می کند.

این رشد بی وقفه ادامه می یابد و در سال ۱۳۰۲ تعداد اتحادیه های کارگران تهران از ۱۰ به ۱۵ می رسد. همچنین کارگران دخانیات، نساجی، شهرداری و دیگران اتحادیه های خود را پدید می آورند. یک سال بعد، در سال ۱۳۰۳، اتحادیه کارگران ماهیگیری، چیت سازی، کارگران ساختمان و کارگران بنادر به ترتیب با ۹۰۰، ۲۰۰۰، ۵۰۰ و ۲۰۰ عضو تأسیس می شوند.

یکی دیگر از ویژگی های این دوره از جنبش کارگری، انتشار روزنامه ها و مطبوعات ویژه خود است. همه این نشریه ها مبارزه خستگی ناپذیر و سختی را به پیش بردند و پاره ای نیز از محبوبیت عمومی برخوردار شدند، مانند روزنامه «حقیقت» که به وسیله حزب کمونیست ایران سازماندهی می شد.

روزنامه «حقیقت»، که به مثابه ارگان اتحادیه های کارگری و نشریه حزب عمل می کرد، زبانزد خاص و عام و از پرشمارترین روزنامه های آن زمان بود. زنده یاد محمد دهگان مدیر مسئول و جعفر پیشه وری سردبیر آن بودند. «حقیقت» از نظر افشای محافل ارتجاعی و سازمانگری جنبش کارگری و مبارزات سراسری آن روزها، از زمره نشریات به یاد ماندنی و معتبر تاریخی است. در واقع نام و مبارزه روزنامه «حقیقت» در تاریخ نشریات و مطبوعات کشور ما همیشه باقی خواهد ماند.

در این دوران، که دوران رشد و توسعه جنبش کارگری است، تغییرهای دامنه دار و ژرفی در جامعه در حال شکل گیری است. مناسبات سرمایه داری هرچند با گندی اما پیوسته در ساختار جامعه نفوذ می کند و باعث دگرگونی های عظیمی می شود. رشد صنایع و تحول در

صنعت و اقتصاد و دیگر روابط اجتماعی، رشد طبقه کارگر را نیز به همراه دارد.

... طبق آمار مطبوعات ایران، تعداد کارگران کارخانه ها، راه آهن، شیلات، و شرکت نفت جنوب فقط در مدت ده سال دهه سوم سده بیستم از چهل هزار به بیش از صد هزار نفر رسید. تعداد کارگران سراسر ایران، اعم از کارگران کارخانه ها، راه آهن، شیلات، کمپانی نفت جنوب، کارگران بازار، کارگاه های قالی بافی و سایر کارگاه ها و همچنین کارگران کشاورزی، در اوایل سال های دهه چهارم ۵۰۰ الی ۷۰۰ هزار بود.^{۱۰}

وضع زندگی زحمتکشان و به ویژه کارگران فوق العاده بد و اسفناک بود. علی رغم برخی پیروزی های اتحادیه های کارگری و اعتصاب های متعدد، ساعات کار نامشخص بود و چون قانون کاری وجود نداشت، بین ۱۲ تا ۱۴، و در برخی مناطق دورافتاده حتی به ۱۶ ساعت در روز می رسید. جنبش اعتصابی گسترده، مبارزه طلبی کارگران علیه این شرایط ناگوار، در پیوند با مبارزه ضد استعماری و آزادی خواهانه مردم توسط حزب کمونیست ایران سازماندهی می شد. بر این پایه، در سال های ۱۳۰۲-۱۳۰۳، جنبش اعتصابی قوام و قوت می گرفت. به طور مثال: «یکی از مهمترین اعتصابات این دوره اعتصاب کارگران چیت سازی تهران است که همه اعضای اتحادیه (۲ هزار نفر) در آن شرکت کردند. اعتصاب پس از هفت روز با پیروزی کارگران (افزایش دستمزد) پایان یافت...»^{۱۱}

در برخی از اسناد، شمار کارگران صنعتی آن زمان صد هزار ذکر می شود که ۵۰ هزار نفر آن کارگران نفت جنوب بودند. تشکل کارگران نفت وضعیت مناسبی نداشت، علاوه بر شرایط طاقت فرسای کار و زندگی، این کارگران زیر ستم مضاعف امپریالیسم انگلیس و ارتجاع ایران قرار داشتند. انجمن ها و تعاونی های آنان زیر کنترل و مراقبت شدید مقام های انگلیسی شرکت بود. از این رو حزب کمونیست ایران بخشی از فعالیت خود را متوجه کارگران نفت جنوب کرد. تصمیم های کنگره دوم حزب در سال ۱۳۰۶، در اعتلای جنبش اتحادیه ای کارگران، به ویژه کارگران صنعت نفت، بسیار مؤثر بود. پیش از این در سال ۱۳۰۴، اتحادیه کارگری صنایع نفت به وسیله کوشندگان حزب پایه گذاری شده بود، اما فعالیت چندانی نداشت.

از سال ۱۳۰۶، حزب تصمیم گرفت تشکل مخفی در میان نفتگران ایجاد کند و در این کار موفق هم شد. این تشکل مخفی اقدام هایی در جهت برگزاری کنفرانس اتحادیه های کارگری انجام داد. در اواخر سال ۱۳۰۶، کنفرانس با حضور ۲۰۰ نماینده تشکیل شد. از جمله مصوبات با اهمیت کنفرانس، مبارزه با نفاق افکنی و دوستی ملی بود که از جانب مقام های انگلیسی رواج داده می شد.

در ادامه روند تشکل و گسترش اتحادیه های نفت جنوب در اواخر سال ۱۳۰۷، بر زمینه کوشش های کمیته ایالتی حزب کمونیست ایران در خوزستان، کنفرانس دوم اتحادیه های کارگری نفت جنوب برپا شد. بر پایه اسناد آن زمان، از جمله روزنامه «ستاره سرخ»، یکی از

نشریه های حزب، شمار اعضای اتحادیه کارگران نفت در آن سال ها حدود ۳ هزار نفر بود. این روزنامه درباره کنفرانس دوم می نویسد که کنفرانس یک رشته تصمیم های مهم در عرصه های سازمانی و سیاسی گرفت. تصمیم های کنفرانس و اقدام های پس از آن بی شک از نقاط اوج جنبش کارگری و سندیکایی ایران اند. پاره ای از این تصمیم ها که جنبه سیاسی نیرومندی داشتند عبارت بودند از تجدید نظر در امتیاز نفت جنوب، آمادگی برای اعتصاب در اوّل ماه مه و غیره.

نخستین اعتصاب بزرگ و فراگیر کارگران نفت جنوب، مربوط به ۴ اردیبهشت سال ۱۳۰۸ می شود. در این روز، بنا به دعوت اتحادیه، کارگران اعلام اعتصاب و راه پیمایی می کنند. اکثریت قریب به اتفاق کارگران عضو اتحادیه در اعتصاب شرکت می کنند و در زد و خورد با پلیس و عمال انگلیس ۲۰ کارگر زخمی می شوند. استخراج و حمل نفت و به طور کلی کلیه عملیات معادن تعطیل می شود. کارگران بیکار به صفوف اعتصاب می پیوندند و جمعیتی قریب به ۲۰ هزار نفر کارگر و کسبه در برابر نیروهای پلیس صف آرای می کنند. برخی از تقاضاهای کارگران عبارت بودند از: بالا بردن دستمزد، به رسمیت شناختن اتحادیه ها و به رسمیت شناختن اوّل ماه مه. اعتصاب و مبارزه سه روز ادامه داشت و حدود ۳۰۰ کارگر بازداشت و روانه زندان شدند. این اعتصاب گرچه پیروز نشد، اما نیروی کارگران را به نمایش گذاشت.

این اعتصاب در جنبش کارگری ایران از اهمیت بسزایی برخوردار است. کارگران در این مبارزات اهمیت تشکیلات و سازماندهی را بیش از پیش درک کردند.

اعتصاب کارگران نفت جنوب، با وجود این که شکست خورد، واقعه ای بزرگ بود که اهمیت نیروی متشکل کارگران را برای نخستین بار نشان داد. مجله «ستاره سرخ» می نویسد: «این اولین نمایشی است که از حیث عظمت و تجمع افراد صورت یک اعتصاب کارگری را به خود گرفته است. پیشنهادهای کارگران ... به خوبی مدلل می دارد که کارگران جنوب تا چه حدّ به حقّ خود آگاه شده اند.»^{۱۲}

سرکوب و برخورد خشن ارتجاع مانع تداوم جنبش نگردید. برای نمونه، در سال ۱۳۱۰ کارگران کارخانه «وطن» اصفهان، که یکی از بزرگترین کارخانه های آن زمان بود، دست به اعتصاب زدند. نیروی محرک و رهبری این اعتصاب با سازمان مخفی حزب کمونیست ایران به رهبری عضدالله اصلانی - کامران بود.

با استقرار دیکتاتوری رضاخانی، پیگرد و سرکوب اتحادیه ها تشدید شد، اما جنبش رشد و تداوم داشت. رژیم رضاخانی ناگزیر با گذراندن قانون سیاه ضد کمونیستی در سال ۱۳۱۰ مانع فعالیت اتحادیه ها شد و فشار بیش از گذشته به جنبش وارد آمد. ترور و تضییق علیه نیروهای مترقی و پیشاپیش آن ها کمونیست ها و اتحادیه های کارگری دامنه گسترده ای یافت و از این رو، جنبش تا حدّ معینی تضعیف شد. با این وصف، جنبش هیچ گاه به طور کلی از

میان نرفت و تداوم خود را به اشکال دیگر ادامه داد.

خطوط عمده این دوران عبارتند از: رشد طبقه کارگر و افزایش نقش آن در تولید و نتیجتاً در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه؛ رشد اتحادیه های کارگری و ارتقاء کمی و کیفی آن ها در پیوند درونی و ارگانیک با سوسیال دموکراسی انقلابی و حزب کمونیست ایران؛ و مبارزه بی امان صنفی و سیاسی و تلفیق صحیح آن ها در عرصه مبارزه طبقاتی. طی این دوران، طبقه کارگر گرچه جوان و کم تجربه است، اما حضور فعال و مؤثری در مبارزه سراسری ملی و دموکراتیک دارد.

نیازهای تاریخی و اجتماعی ضامن اصلی بقای جنبش کارگری بوده اند. به همین دلیل سرکوب و وقفه های ناگزیر، هیچ گاه مانع حضور و آبدیدگی جنبش نگردیدند. پس از سرکوب شدید جنبش و یک دوران سکون، جنبش کارگری بار دیگر در سال های دهه ۲۰ اوج نوبی می یابد.

۲- دوران شکوفایی: از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

چنان که دیدیم، مناسبات سرمایه داری به شکلی پیوسته جای خود را در تمامی سطوح جامعه می گشاید. رشد صنایع و گسترش تولید، ناگزیر باعث تقویت کمی و کیفی طبقه کارگر ایران می شود. اما این یک روند بفرنج تاریخی است. رشد و گسترش مناسبات سرمایه داری، در عین بقای مناسبات واپس مانده تر، ساختاری با سیمایی چندگونه پدید می آورد که این خود به اشکال مختلف بر طبقه کارگر ایران نیز تأثیر خود را می گذارد. پس از سقوط دیکتاتوری رضاخانی و زیر تأثیر روندهای جهانی، به ویژه جنگ جهانی دوم، تغییرها و تحوّل های دامنه داری در جامعه ایران رخ می دهد و از این رو شرایط مساعدی برای جنبش دموکراتیک و کارگری میهن ما پدید می آید.

در ۱۰ مهر سال ۱۳۲۰، حزب توده ایران به مثابه ادامه دهنده راه حزب کمونیست به وسیله کمونیست ها و کارگران زندانی و تبعیدی پایه گذاری می شود، تأسیس حزب توده ایران یک واقعه عظیم تاریخی در میهن ماست که به نوبه خود باعث اوجگیری و سازماندهی جنبش سراسری مردم ایران می شود. حزب در مدت زمان کوتاهی پس از توکد خود، هدایت و رهبری جنبش انقلابی مردم ایران علیه فاشیسم، امپریالیسم و استعمار و بازسازی جنبش اتحادیه ای کارگران را با توانایی به عهده می گیرد. مهم ترین ویژگی این زمان تاریخی همانا حضور حزب در صحنه مبارزه اجتماعی است. حزب توده ایران از آغاز فعالیت خود، کار ناتمام سلف خود، حزب کمونیست ایران، را در جنبش کارگری و سندیکایی دنبال می کند. زمینه های اجتماعی و تاریخی برای تشکل دوباره طبقه کارگر به مقدار زیادی فراهم شده است. متلاشی شدن دیکتاتوری خشن رضاخانی، امکان دوباره ای است برای کوشش در راه سازمانگری سندیکاها و اتحادیه ها.

با پیدایش کارگران صنایع ماشینی و افزایش شمار زحمتکشانی که به بازار کار سرمایه داری جلب می شوند، زمینه برای رشد جنبش سندیکایی طی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ فراهم بود. از این رو جنبش کارگری و سندیکایی گام های بزرگی به پیش بر می دارد. تاریخچه جنبش کارگری و سندیکایی از سال ۱۳۲۰ تا کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد را می توان به دو دوره تقسیم کرد: از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، که جنبش پیگیرانه و بی وقفه رشد می کند؛ و از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲، که طی آن اتحادیه های کارگری ناگزیرند در مقابله با تلاش های ارتجاعی محافظان وابسته به امپریالیسم و مقاومت های نا آگاهانه و گاه مفرضانه گروه های غیر کارگری راه خود را هموار سازند.

بررسی این دوره نیز نشان می دهد که چون گذشته، این بار هم جنبش کارگری و سندیکایی خصلت آشکار سیاسی دارد. پیوند با حزب توده ایران و هدایت و سازماندهی آن در جنبش کارگری کاملاً مشهود است. اما این بار تجربیاتی پشت سر دارند که به فرارویی و تکامل آن ها کمک بسزایی می کند.

نکته قابل توجه و با اهمیت این است که در این دوره حزب سیاست اصولی را در ارتباط با اتحادیه ها داراست. اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری درحالی که درگیر مبارزه سیاسی همه جانبه به رهبری حزب هستند و به صورت سرشتی با آن پیوند دارند، اما هرگز از شکل و مضمون سندیکایی خود منحرف نمی شوند و سیمای مستقل خود را از دست نمی دهند و به زائده صرف در مبارزه شدید و دشوار سیاسی آن روزها بدل نمی گردند. این یکی از گرانبهارترین تجربیات تاریخی جنبش کارگری و سندیکایی ایران است. درایت و سیاست روشن حزب توده ایران عامل اصلی حفظ چنین مضمونی است.

این که حزب توده ایران توانسته بود در اتحادیه های کارگران ایران نفوذ و اعتبار فراوانی کسب کند جای تردید نیست، آگاه ترین افراد طبقه کارگر و همه زحمتکشان ایران که در صفوف حزب توده ایران متشکل شده بودند، طبق اساسنامه حزب، وظیفه داشتند با مراعات کامل اساسنامه اتحادیه های صنفی دوش به دوش همه اعضاء اتحادیه برای نیل به هدف های اتحادیه مبارزه کنند... ۱۳

در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ جنبش کارگری و سندیکایی کامیابی های بزرگی به دست آورد. نخست سندیکاها و اتحادیه ها شکل گرفتند. مبارزه و فعالیت این تشکلهای توسعه می یابد و سپس در طول مدتی بسیار کوتاهی به تشکلهای کارگران در سندیکاهای حرفه ای منجر می شود و پس از آن شورای مرکزی اتحادیه های کارگران ایران در سال ۱۳۲۱ با ۳۰ هزار عضو بنیاد گذاشته می شود. این سیر صعودی در روند خود باعث پیدایش «شورای مرکزی اتحادیه های کارگران و زحمتکشان ایران» در اوّل ماه مه سال ۱۳۳۲ می گردد، که شامل تجمع چهار مرکز سندیکایی ایران بود. کارگران صنایع نفت نیز، پس از چندی موفق به تشکیل سندیکایی خود به نام «سندیکای کارگران نفت خوزستان» می شوند و به زودی به شورای متحده مرکزی می پیوندند و بدین سان وحدت کامل جنبش سندیکایی سراسری ایران تحقق می یابد. تا این

تاریخ، بیش از ۳۰۰ هزار کارگر ایرانی زیر پرچم شورای متحده مرکزی گرد آمده بودند. همچنین شورای متحده مرکزی ارگان خود بنام «ظفر» را نیز منتشر می کرد.

شورای متحده مرکزی اتحادیه های کارگران و زحمتکشان ایران مهم ترین و متشکل ترین مرکز سندیکایی ایران و خاورمیانه تا آن زمان به شمار می آمد. این شورا در سال ۱۳۲۵ مورد شناسایی سازمان جهانی کارگران یعنی «فدراسیون سندیکاهای جهانی» قرار گرفت. در داخل کشور نیز همه احزاب معتبر آن زمان: حزب توده ایران، حزب ایران، حزب سوسیالیست ایران، حزب جنگل و فرقه دموکرات آذربایجان، شورای متحده را به مثابه یگانه مرکز تشکلهای کارگری به رسمیت شناختند.

از جمله دستاوردهای ارزنده و به یاد ماندنی شورای متحده مرکزی این بود که پیشرفت های جنبش کارگری و سندیکایی، دولت وقت و وزارت کار آن زمان را وادار کرد که حق نمایندگی در شورای عالی کار را به شورای متحده مرکزی بسپارد. گفتنی است که تأسیس وزارت کار در ایران محصول مبارزه کارگران میهن ماست.

اوج گیری و رشد بی سابقه جنبش کارگری و سندیکایی در این دوره، به هیچ رو تصادفی نیست. ضرورت مبارزه، شرایط ناگوار کار و زندگی کارگران، نقش رو به افزایش طبقه کارگر در تولید اجتماعی، و وجود حزب سیاسی طبقه کارگر، یعنی حزب توده ایران، از جمله عوامل این رشد و تکامل بوده اند. بی جهت نیست رفیق شهید مهدی کیهان، که پژوهنده معتبری در مسایل مربوط به اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران است، این دوران از تاریخ اتحادیه های کارگری را دوران شکوفایی نام گذاری کرده است. درباره رشد جنبش کارگری در این دوره، رفیق کیهان نوشته است:

تشکل سریع و نیرومند طبقه کارگر ایران در سازمان واحد صنفی به هیچ وجه امری تصادفی نبود. رشد اقتصادی - اجتماعی کشور، رشد کمی و کیفی طبقه کارگر و افزایش وزن مخصوص آن در کل جامعه ایران، سوابق پنجاه ساله جنبش سندیکایی و اتحادیه ای در ایران، ایجاد و فعالیت علنی سازمان سیاسی طبقه کارگر - حزب توده ایران - آگاهی بیشتر پیش کسوتان جنبش سندیکایی به نیازهای صنفی و طبقاتی کارگران و زحمتکشان، شوق و اراده کارگران جوان به آگاهی طبقاتی و مبارزه پس از دوران اختناق رضاخانی ... عوامل اصلی رشد سریع جنبش اتحادیه ای و سندیکایی در ایران در سال های ۱۳۲۵ - ۱۳۲۰ بودند. ۱۴

از دیگر موفقیت های شورای متحده مرکزی که دارایی اهمیت تاریخی بود، تدوین لایحه ای در سال ۱۳۲۳ است که در آن ۸ ساعت کار در روز، دو هفته مرخصی سالانه با استفاده از حقوق، ۶ هفته مرخصی برای زنان کارگر باردار، منع استفاده از کودکان کمتر از ۱۲ سال و تأمین بیمه های اجتماعی پیش بینی شده بود. سازماندهی و تشکیلات در صفوف طبقه کارگر باعث شد در سال ۱۳۲۵ قانون کار به تصویب برسد که علاوه بر مواردی که در لایحه سال ۱۳۲۳ ذکر شده بود روز اوّل ماه مه را نیز به عنوان جشن همبستگی بین المللی زحمتکشان به رسمیت شناخته و آنرا تعطیلی با دستمزد اعلام کند.

جنبش اعتصابی در این دوره نیز به مثابه سلاح کارای کارگران مورد استفاده قرار می گرفت. در همین دوره که اعتصاب های گسترده به وقوع می پیوست، کارگران صنعت نفت یا به میدان مبارزه گذارده بودند و با اعتصاب های متعدد و سازماندهی شده خود پیشاهنگی مبارزات ضد امپریالیستی مردم ایران را به دست گرفتند.

در خرداد سال ۱۳۲۲ بیش از هزار کارگر در نفت کرمانشاه اعتصاب ۶ روزه ای را سازماندهی کردند. این اعتصاب با ترور پاسخ داده شد. ۴۰۰ کارگر اخراج شدند. در بهار سال بعد، در اردیبهشت ۱۳۲۵، ۱۰ هزار کارگر نفت آغاچاری در خوزستان دست به یک اعتصاب ۱۲ روزه زدند. شرکت غاصب نفت و محافل ارتجاعی وابسته به دربار در برابر این اعتصاب سماجت و مقاومت می کردند. این تلاش نیروهای واپس گرا منجر به بزرگترین اعتصاب جنبش کارگری ایران شد. دو ماه پس از اعتصاب نفتگران آغاچاری، اعتصاب عظیم صد هزار نفری در صنایع نفت خوزستان برپا شد. این اعتصاب به روشنی شعور و آگاهی طبقه کارگر ایران را به نمایش گذاشت، خواست های کارگران هم جنبه صنفی و هم جنبه سیاسی داشت. از جمله خواست های کارگران، اجرای کامل قانون کار و دیگر مسایل رفاهی، به علاوه خواست های سیاسی مانند عدم دخالت شرکت انگلیسی نفت در حیات سیاسی ایران، انحلال شعبه های سیاسی شرکت نفت و برکناری استاندار دست نشاندۀ خوزستان بود. این اعتصاب بزرگ با موفقیت چشمگیر خاتمه یافت.

در واقع مبارزه های اعتصابی کارگران، بخش جدایی ناپذیری اصلی و اساسی جنبش سراسری دموکراتیک ایران بود. طبقه کارگر و سازمان سندیکایی آن که زیر رهبری حزب توده ایران مبارزه می کردند، پیگیرترین و استوارترین بخش جنبش ملی سال های ۲۰ تا ۳۲ بودند و وجود و حضور این طبقه ضامن و وثیقه معتبر اعتلا و گسترش جنبش بود. از همین رو، ارتجاع حاکم و اربابان خارجی آن ها در صدد بودند ریشه این مبارزه ها را بخشکانند. یورش گسترده نیروهای ضدملی وابسته به دربار محمد رضا شاه در سال های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۲ با این هدف صورت گرفت. پس از سرکوب جنبش های ملی و حکومت های خود مختار در آذربایجان و کردستان، هیأت حاکمه وابسته به امپریالیسم در سال ۱۳۲۶ به شورای متحدۀ مرکزی اتحادیه های کارگران و زحمتکشان ایران حمله برد و آنرا غیرقانونی اعلام کرد. در بهمن ماه سال ۱۳۲۷ نیز در ادامه این توطئه، حزب توده ایران برخلاف قانون و خودسرانه، به اصطلاح «منحل» اعلام شد. این تضيیقات گرچه نتوانست شعله های سرکش جنبش را خاموش سازد، اما رشد عادی و سریع سندیکاها و اتحادیه ها را منحرف ساخت. می توان گفت که در غیاب یک چنین ضرباتی، حضور علنی و نیرومند طبقه کارگر می توانست در سرانجام جنبش ملی شدن نفت تأثیرهایی بزرگتر و عمیق تر بر جای گذارد. با این وجود، حتی در نامطلوب ترین و پرتلاطم ترین شرایط مبارزه سیاسی، حزب و اتحادیه ها توانستند نقشی شگرف در مبارزه ملی شدن نفت ایفا کنند.

بر اثر نیازهای عینی مبارزه، جنبش از پای نیفتاد و به حضور خود ادامه داد. تشدید موج اعتصاب ها در مناطق کارگری تا حد معینی توطئه غیرقانونی کردن حزب و شورای متحدۀ مرکزی را خنثی می کرد. بدین سان طبقه کارگر و سازمان صنفی و حزب سیاسی آن حضور خود را همچنان در عرصه مبارزه نشان می دادند. جنبش اعتصابی با حماسه کارگران نساجی شاهی تداوم و حیات خود را به ثبوت رساند. در سال ۱۳۲۹، کارگران نساجی شاهی دست به اعتصاب زدند. در پنجمین روز اعتصاب نیروهای پلیس به روی کارگران آتش گشودند که در نتیجه آن ۵ نفر کشته و بیش از ۱۰ نفر مجروح شدند. ۱۵۰ کارگر نیز در این اعتصاب ها دستگیر شدند.

موج اعتصاب ها فراگیر شد و دامنه جنبش به کارخانه های سستان، قزوین، تبریز و خوزستان کشیده شد. کارگران نفت آغاچاری برای دفاع از دستاوردهای خود که در سال ۱۳۲۵ به جنگ آورده بودند، اعتصاب کردند. این اعتصاب نیز با خشونت مواجه شد. در ششم فروردین سال ۱۳۳۰ در سراسر مناطق نفت خیز حکومت نظامی اعلام گردید. تانک ها وارد مراکز کارگری شدند. به دستور فرمانداری نظامی، در بندر معشور (شاهپور) و آبادان کارگران را به مسلسل بستند. در بندر معشور (شاهپور) ۱۰ زن و مرد کارگر به علاوه سه کودک کشته و ۴۰ نفر زخمی شدند. در آبادان ۶ نفر کارگر به وسیله نظامیان به قتل رسیدند. در اصفهان نیز که کارگران نساجی به پشتیبانی نفتگران خوزستان اعتصاب کرده بودند، نیروهای نظامی ۲ تن کارگر را کشتند و ۳۰ نفر را مجروح ساختند. این کشتارها موج تنفر مردم و به ویژه کارگران را در سراسر ایران برانگیخت. کارگران در دیگر نقاط ایران با برپایی تظاهرات و اعتصاب ها همبستگی خود را با نفتگران و کارگران اصفهان اعلام می کردند.

با گسترش جنبش به عرصه های دیگر، دولت و ادار به پذیرش خواست های کارگران شد. در زیر فشار مبارزه سراسری مردم که کارگران و پیشاپیش آنان نفتگران خوزستان به وجود آورده بودند، در سال ۱۳۳۰ کابینه حسین علاء سقوط کرد و دکتر محمد مصدق زمام امور را به دست گرفت. به بیان روشن، جنبش اعتصابی طبقه کارگر زیر رهبری و هدایت حزب سیاسی آن در سال های ۲۹ و ۳۰ منجر به تصویب قانون ملی شدن نفت و به قدرت رسیدن دکتر مصدق شد. در اینجا نیز طبقه کارگر نشان داد حضور او تا چه اندازه در ژرفش و فرارویی مبارزه سراسری با اهمیت و کلیدی است.

بررسی تاریخ مبارزات کارگران در این دوره نشان می دهد که طبقه کارگر ایران نه تنها در دوران نکوین و تدارک جنبش ملی شدن نفت، بلکه در جریان حوادث اصلی آن با نثار خون (۱۸ کارگر و ۳ کودک کارگران نفت تنها در جریان اعتصاب کارگران نفت در خوزستان به هلاکت رسیدند) نقش اساسی و سرنوشت ساز را در پیروزی این جنبش به عهده گرفت^{۱۵}

اما متأسفانه این نقش تاریخی سندیکاهای کارگری و حزب توده ایران در جنبش ملی

شدن نفت از سوی هواداران و خود دکتر مصدق درک نشد، و پیامد های زیان باری بر جای گذاشت. نیروهای ترقی خواه آن دوره نه تنها نتوانستند اهمیت حضور و فداکاری طبقه کارگر را درک کنند بلکه در پاره ای زمینه ها موانع جدی و سختی را به وجود آوردند. در سال ۱۳۳۱، مقام های دولتی، سندیکاهای رانندگان تاکسی، کارگران ساختمانی، کارگران فلزکار و مکانیک را متلاشی کردند. در همان سال اعضای کمیته سندیکایی کارگران راه آهن اندیمشک بازداشت شدند. از این گونه تضيیقات علیه کارگران در آن سال ها فراوان بود. در این دوران همکاری و همگامی نیروهای ضد امپریالیستی و ضد ملی ضرورت داشت. اما در کنار خطاهایی که نیروهای کارگری مرتکب شدند، مصدق و یاران او نیز از درک واقعیت و محور اصلی مبارزه باز ماندند و کارگران را از همه سوزیر فشار قرار دادند.

در این دوران است که بار دیگر این واقعیت تاریخی به ثبوت می رسد که تأمین استقلال و آزادی برای جامعه و رهایی کشور از غارت و ظلم امپریالیستی و رژیم های دست نشانده آن زمانی تحقق می پذیرد که طبقه کارگر ایران در عرصه فعالیت سیاسی و اجتماعی حضور داشته باشد، از حق فعالیت آزاد سندیکایی و سیاسی، تشکیل سازمان های وسیع صنفی و سیاسی برخوردار باشد. بدون رعایت آزادی برای کارگران و زحمتکشان ایران، کسب آزادی و استقلال برای جامعه ایران ممکن و مقدور نیست.^{۱۶}

به علت عدم همکاری و اتحاد میان نیروهای هوادار مصدق و حزب توده ایران و دیگر مسایل، کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد سازماندهی شد و رژیم ضد ملی و مستبد شاه فراری دوباره سیطره سیاه خود را بر مین ما استوار ساخت. اختناق که با کودتا آغاز شد و ۲۵ سال دوام یافت، بیش از همه به زیان طبقه کارگر و اتحادیه های آن تمام شد. بار دیگر وقفه ای در جنبش کارگری و سندیکایی پدید آمد که خود محصول سرکوب و استبداد سرمایه داری در ایران و حامیان امپریالیست آن بود.

طی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ با همه افت و خیز هایش، طبقه کارگر ایران به مثابه طبقه ای آگاه بر سر نوشت خویش و متشکل، که دارای سطح شعور و آگاهی طبقاتی بالایی بود، پا به عرصه مبارزه گذارد و مهر و نشان خود را بر حوادث کشور زد. این دوران شکوفایی در جنبش سندیکایی محصول ضرورت های عینی و خردمندی حزب طبقه کارگر، یعنی حزب توده ایران بود. دستاوردهای این دوره جنبش تردید ناپذیرند.

جنبش سندیکایی کارگران اهرمی نیرومند در مبارزه سراسری مردم ایران بود که بدون آن، موفقیت های به دست آمده در آن زمان غیر ممکن می بود. ما در این دوران شکوفایی جنبش کارگری و سندیکایی شاهد رشد و انسجام و پیوند آن با مبارزه سراسری هستیم. طبقه کارگر خود را شناخته و خواست های خود را با در نظر گرفتن وضعیت سیاسی روز با قاطعیت مطرح می کند. درک نقش طبقه کارگر در این دوره و تجربه اندوزی آن در این سال ها، آن بنیادی است که بر پایه آن طبقه کارگر، پیشاپیش مردم ایران، انقلاب بهمین راه پایه ریزی می کند و طومار رژیم شاه را در هم می پیچد.

۴- دوران سرکوب و رشد دوباره: از ۱۳۲۲ تا ۱۳۵۷

با سرکوب جنبش دموکراتیک سراسری و استقرار دیکتاتوری خونین، طی مدت زمانی به فاصله ۲۵ سال، ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه دستخوش دگرگونی های بزرگی می شود. این سال ها علی رغم هدف کودتاچیان، که خواستار آرایش گورستان بودند، با تنش های اجتماعی وسیع و فراگیر توأم است. به جرأت می توان گفت که طی این ۲۵ سال استبداد سیاه شاهنشاهی، لحظه ای مبارزه خاموش نگردید و به اشکال مختلف و متناسب با وضعیت زمان راه خود را پیمود.

این ۲۵ سال و به ویژه دهه پنجاه سرشار از تغییرها و تحوّل هایی است که همه جوانب زندگی را در بر می گیرند و تحت تأثیر خود قرار می دهند. به لحاظ رشد سرمایه داری نیز سرمایه داری در این دوران، ظرف تر از دو مرحله گذشته در ساختار اجتماعی ایران نفوذ می کند. به موازات این گسترش مناسبات سرمایه داری، طبقه کارگر نیز نقش و جایگاه مهم تری در تولید اجتماعی می یابد.

در دهه ۴۰، ما شاهد اصلاحات نیم بند ارضی شاه هستیم که خود منشأ تحوّل هایی دامنه دار است.

هدف ذهنی شاه و رژیم کودتا و الهام گران امپریالیستی اش چنان که گفته شد از اصلاح ارضی عبارتست از بسط پایگاه اجتماعی سلطنت مستبد، تثبیت ارتجاعی وضع، تأمین شرایط اجتماعی ادامه سیاست ضد ملی تبعیت از استعمار، تأمین شرایط اجتماعی ادامه استعمار توده های وسیع زحمت کشان شهر و ده. شاه و رژیم او بنیاد فرتوت و پوسیده فئودالی را رها می کنند و بنیاد سرمایه داری را که قابلیت زیست و بسط آن در شرایط مشخص کشور ما بیشتر است بر می گزینند.^{۱۷}

این توسل جستن رژیم به مناسبات سرمایه داری به مثابه پایگاه عمده و اساسی رژیم، از نظر محتوی اقتصادی ضربه های جدی بر پیکر پوسیده فئودالیسم وارد ساخت و شرایط را برای بسط بیشتر و وسیع تر مناسبات سرمایه داری گشود. با این وجود، این دگرگونی ها در ابعاد اجتماعی آنچنان که رژیم شاه آرزو داشت، تثبیت ارتجاعی موقعیت رژیم و مهار کردن جنبش همگانی خلق را با خود به همراه نیاورد. هرچند برای دوره ای بسیار کوتاه آهنگ رشد و گسترش موج مبارزاتی را کند کرد، اما این اصلاحات خود آستن تناقضاتی بود که به نوبه خود به تنش های اجتماعی نوینی ختم شد. حزب توده ایران به موقع خود در این باره یادآور شده بود: «اصلاحات ارضی شاه به علت سمت خود و نیز سطحی بودن و ناپیگیری آن، نه تنها قادر به حل تضادهای موجود در جامعه ما نبوده و نیست، بلکه تضادهای جدیدی را نیز با خود همراه دارد.»^{۱۸}

آنچه گفته شد سیمای کلی شرایط موجود آن دوره است. در تمامی واکنش های اجتماعی این دوره، طبقه کارگر ایران و حزب سیاسی آن حضور دارند. جنبش اعتصابی کارگران

نیرومندترین شکل اعتراض و مبارزه جوی با رژیم طی این ۲۵ سال است. مبارزه طبقه کارگر بلافاصله پس از کودتا به شکل گسترده اما متفرق شروع می‌گردد. تنها در سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ بیش از ۲۰۰ اعتصاب برپا می‌شود. در سال ۱۳۳۴، یعنی در نخستین سال سیطره کنسرسیوم نفت، کارگران آبادان دست به مبارزه اعتصابی می‌زنند. در تابستان و پاییز سال ۱۳۳۶ کارگران نفت مسجد سلیمان و آغاچاری سلسله اعتصاب‌ها و اعتراض‌هایی را برگزار می‌کنند. از جمله خواست‌های کارگران افزایش دستمزد و به رسمیت شناختن حق اعتصاب بود. در همین ایام کارگران آجریزی تهران و کارگران معادن رباط کریم اعتصاب به راه می‌اندازند.

در اصفهان در طول سال ۱۳۳۷ کارگران کارخانه‌ها به کرات دست از کار کشیدند و به اعتصاب نشستند. در همین سال، ۵۰۰ کارگر خط لوله نفت جزیره خارک اعتصاب کردند. یکی از اعتصابات مشهور آن زمان، اعتصاب کارگران بندر شاهپور است که در ۲۳ مهر ۱۳۳۷ اتفاق افتاد و با موفقیت کارگران خاتمه یافت.

در فروردین ۱۳۳۷، اعتصاب بزرگی متشکل از ۱۲ هزار راننده تاکسی و اتومبیل‌رخ داد. این اعتصاب از نظر انضباط و سازماندهی بسیار شایان توجه بود. به دستور منوچهر اقبال، نخست وزیر وقت، شماری از نمایندگان اعتصابیون را در جلوی در مجلس دستگیر کردند. در همین روزها بود که منوچهر اقبال از تریبون مجلس گفت: «از این کلمه اعتصاب بدم می‌آید... این لغت را توده‌ای‌ها آوردند.»

جنبش گسترده اعتصابی در این سال‌ها دامنه هرچه وسیع‌تر به خود می‌گیرد. یکی از بزرگترین اعتصاب‌های کارگری اواخر دهه ۳۰، اعتصاب بزرگ و سازماندهی شده ۳۰ هزار کارگر کوره پزخانه‌های تهران در خرداد ۱۳۳۸ بود. این اعتصاب ضربه مهلکی بر پیکر رژیم کودتایی وارد آورد. اعتصاب به وسیله واحد‌های نظامی به خون کشیده شد. ۵۰ نفر کارگر کشته و عده زیادی زخمی شدند. صدها کارگر نیز روانه زندان‌ها گشتند. هم‌زمان با این اعتصاب عظیم، کارگران کارخانه «وطن» اصفهان نیز اعلام اعتصاب کردند. این اعتصاب نیز به خون نشست. ۱۰ تن کارگر کشته و شماری مجروح شدند.

از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ ما شاهد اعتصاب‌های پی‌در پی در مراکز صنعتی و کارگری هستیم. در این مرحله آنچه به ظاهر مشخص می‌شود، محتوی صنفی و رفاهی اعتراض‌ها است. اما واقعیت امر چیز دیگری است. گرچه خواست‌های صنفی رنگ بیشتری دارند، اما خصلت سیاسی این مبارزه جوی طبقه کارگر از میان آن‌ها به خوبی مشهود است. جز این راه دیگری نیز وجود نداشت. جنبش سندیکایی سرکوب شده بود و پیگرد خشن به مقیاس گسترده وجود داشت. امر مبارزه صنفی و سیاسی با توجه به این واقعیت موجود سازماندهی می‌شد. نباید از نظر دور داشت که همه این اعتصاب‌ها در متن مبارزه همگانی و همسو با آن انجام می‌شد و در واقع هسته اصلی مبارزه سراسری دموکراتیک و انقلابی مردم ایران بود. به

دیگر سخن، اعتصاب‌های گسترده دهه‌های ۳۰ و ۴۰، صرفاً بیانگر خواست‌های صنفی و رفاهی نبودند، بلکه تلفیق این خواست‌ها با مبارزه سیاسی ضدامپریالیستی همگانی بودند. اگر شرایط اجتماعی آن روزها در نظر گرفته شود و اشکال مبارزه در آن مورد بررسی قرار گیرد، این یگانگی و محتوی به خوبی قابل تشخیص خواهد بود.

موج اعتصاب‌ها تمامی عرصه‌های کارگری را فرا می‌گرفت. از همین روزیم کودتایی که خود را در برابر جنبشی رو به گسترش می‌دید، دست به مانور زد. «تشکیل کنفرانس‌های کار و تجدید نظر در پاره‌ای از مواد قانون کار و بیمه‌های اجتماعی، تصویب قانون سهام کردن کارگران در سود ویژه کارگاه‌ها، تشکیل سندیکاهای دولتی از سوی، و تشدید ترور و اختناق از سوی دیگر، از جمله تدابیری بود که شاه مطرود برای مهار کردن جنبش کارگری ایران اتخاذ نمود.»^{۱۱}

اما این ترفندها کارساز نبود. در آبان ۱۳۴۱، کارگران ساختمانی تهران که وزارت کار از ثبت سندیکای آنان امتناع می‌کرد، خواست‌های خود را مطرح نمودند. در تیرماه ۱۳۴۱، ۲۵ هزار نفر کارگر کوره پزخانه دست به اعتصاب زدند. در ۲۵ آبان ۱۳۴۲، کارگران کارخانه ریسندگی و بافندگی «زاینده رود» اصفهان دست از کار کشیدند. در همین سال کارگران راه آهن و کارگران نفت به دفعات اعلام اعتصاب کردند. در ۷ آذر سال ۱۳۴۳، شانزده هزار نفر تاکسی‌ران تهران اعتصاب با اهمیت را سازمان دادند. در اردیبهشت ۱۳۴۴، کارگران معدن سرب «راونج» قم، به علامت اعتراض به وضع طاقت فرسای کار و زندگی خود، اعتصاب برپا کردند. فهرست اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری دهه ۴۰ فهرستی طولانی است که این‌ها فقط خلاصه‌ای از آن را تشکیل می‌دهد.

نکته شایان توجه و پدیده جالب در جنبش کارگری و سندیکایی ایران در این سال‌ها، استفاده کارگران از سندیکاهای دولتی است. برای درک چنین پدیده‌ای باید به پیوند حزب توده ایران و جنبش سندیکایی توجه کرد. حزب در این زمینه درکی روشن و سیاستی اصولی را دنبال می‌کرد. در آن سال‌ها، سندیکاهای دولتی تنها مراکز تجمع علنی کارگران و دیگر زحمتکشان بودند. سیاست حزب در ارتباط با این سندیکاهای زرد، بر رهنمودهای خردمندانه لنین منطبق بود. لنین می‌گوید:

برای آن که بتوان به توده یاری رساند و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی توده را به سوی خود جلب کرد، باید از دشواری‌ها نهراسید... حتماً در آنجا که توده هست فعالیت کرد. باید به هرگونه فداکاری تن در داد و موانع بسیار بزرگی را از سر راه برداشت تا بتوان به شیوه‌ای منظم و پیگیر، سرسخت، کوشا و شکیبا، درست در آن مؤسسات و جوامع و جمعیت‌ها، ولو بی نهایت ارتجاعی، که توده پرولتر یا نیمه پرولتر را دربر داشته باشند، به ترویج و تبلیغ پرداخت. سندیکاها و تعاونی‌های کارگری همان سازمان‌هایی هستند که توده در آن‌ها وجود دارد...^{۱۲}

حزب با هر نوع سکتاریسم و انقلابی‌گری چپ روانه مبارزه می‌کرد و سیاست روشن و مشخصی را ارائه می‌داد. حزب همواره به آن دسته از چپ‌روها و عناصری که خواهان

سازمان های کارگری ناب و دست اول در آن زمان بودند با این کلمات لنین پاسخ می داد:

دعای عالیجنابانه و بسیار فاضلانه و به غایت انقلابی مآبانه چپ نماهای آلمانی درباره این که گویا کمونیست ها نمی توانند و نباید در سندیکاها فعالیت کنند، و گویا امتناع از این فعالیت مجاز است و باید از سندیکاها خارج شد و حتماً «اتحاد کارگری» سراپا نو و تازه و سراپا ناب و شسته رفته ای پدید آورد و غیره و غیره... نمی تواند در نظر ما چیزی جز یاوه پردازی های خنده آور و کودکانه جلوه گر باشد.^{۲۱}

در ارتباط با مسأله استفاده از سندیکاها دولتی مثال های فراوانی وجود دارد. یکی از این مثال ها، نمونه کارخانه پشمباف اصفهان است: وقتی کارفرما از اجرای مواد قرارداد خود با کارگران امتناع کرد، کارگران با استفاده از تشکیلی که داشتند، اعتصاب کردند و حق خود را به دست آوردند. این شکل مبارزه، آگاهی و شعور طبقاتی کارگران را بالا می برد و محیط نسبتاً مساعدی را برای افراد آگاه طبقه کارگر و پیشروان آن ایجاد می کرد.

مبارزات و اعتصاب ها به اشکال و شیوه های گوناگون در طول دهه پنجاه ادامه می یابند. در این دوره نقش طبقه کارگر در حیات اجتماعی و نتیجتاً در مبارزه سیاسی افزوده می شود. طی همین دوران، پیوند حزب با کارگران عمیق تر می شود و جنبش گام های بزرگی به جلو بر می دارد. تغییرها در این دهه به افزایش کمی و کیفی طبقه کارگر می انجامد.

طبقه کارگر ایران در نتیجه رشد سرمایه داری در شهر و ده ایران به سرعت از جهت کمی و کیفی رشد می یابد. پرولتاریای صنعتی به شکل قابل توجهی در حال فزونی است. تمرکز کارگران در کشور قابل ملاحظه است. طبقه کارگر به عامل مؤثرتر و مهم تری در حیات اقتصادی و اجتماعی کشور مبدل شده است و با پیشرفت سریع مناسبات سرمایه داری و صنعتی شدن کشور، این طبقه نقش پیوسته مؤثرتر و مهم تری در حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران ایفا خواهد نمود.... تمرکز طبقه کارگر در واحدهای تولیدی امکانات وسیعی برای اتحاد و تشکل آن فراهم می کند. موقعیت اجتماعی کارگران موجب می شود که آنان زودتر و بیشتر از سایر طبقات و قشرهای زحمتکش جامعه به سطح بالاتر آگاهی سیاسی نایل گردند. سنن طولانی مبارزات سیاسی و سندیکایی طبقه کارگر ایران در این امر تأثیر ویژه ای دارد.^{۲۲}

این افزایش کمی و کیفی و موقعیت اجتماعی، به مبارزه متشکل و کارساز در اواخر دهه پنجاه ختم می شود. طبق آمار موجود، در سال ۱۳۵۳ شمار دستمزد بگیران در مؤسسه های صنعتی، کارگاه ها و در بخش خدمات، نزدیک به ۴ میلیون نفر بود. به علاوه، نزدیک به یک میلیون نفر در بخش کشاورزی مزد بگیر بودند.

در آغاز سال ۱۳۵۲، تنها در رشته صنایع ۲ میلیون تن به کار اشتغال داشتند. شمار کارگران ساختمانی نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر و شمار کارگران مؤسسات بافندگی، دوزندگی و قالی بافی متجاوز از ۹۷۰ هزار تن بود. در صنایع نفت متجاوز از ۴۰ هزار نفر، در صنایع شیشه و سفال سازی بیش از ۲۰ هزار نفر، در صنایع پتروشیمی، شیمی و داروسازی ۴۵ هزار نفر، در صنایع لاستیک سازی (تولید لاستیک و چرخ اتومبیل) ۱۵ هزار کارگر، در صنایع کاغذ و مقوا سازی ۱۰ هزار نفر، شمار کلیه کارگران و کارکنانی که در مؤسساتی به کار اشتغال داشتند که در هر یک از آن ها بیش از ۱۰ تن کار می کنند، برابر آمار سال های ۱۹۷۳-۱۹۷۲ (۱۳۵۱-۵۲) که از این

مؤسسات گرفته شده، ۳۵ هزار و دوست نفر بود.^{۲۳}

در دهه پنجاه، جنبش سراسری بر ضد امپریالیسم و استبداد شاه و برای نیل به عدالت اجتماعی، از حالت تکوین خارج می شود و سیر اعتلایی به خود می گیرد. محور و ستون فقرات این جنبش را طبقه کارگر تشکیل می دهد. جنبش کارگری ایران در این دهه با اعتصاب های خود لرزه بر تخت استبدادی شاه می اندازد و سرانجام آن را واژگون می کند.

شماره اعتصاب های کارگری که به نیروی عمده مبارزه بدل می شود در این سالیان بسیار است. از جمله، در سال ۱۳۵۳ کارگران شرکت نفت در آبادان به مدت ۴۰ روز دست به اعتصاب می زنند. در مرداد ماه ۱۳۵۴، اعتصاب کارگران «ایران ناسیونال» با اخراج ۶۰ کارگر به پایان می رسد. در شهریور ماه ۱۳۵۴، کارگران شرکت «توان بین» دست از کار می کشند، و بر اثر هجوم پلیس، چندین کارگر زخمی می شوند. اعتصاب کارگران چاپخانه «۲۵ شهریور» در سال ۱۳۵۵، اعتصاب کارگران کارخانه های «شهناز»، صنایع «پشمباف»، الیاف و پتروشیمی بندر شاهپور و کارخانه «فیروزه» کرج در فروردین ۱۳۵۵، اعتصاب کارگران راه آهن، الکتریک، و کبریت سازی «توگلی» در سال ۱۳۵۶، از جمله اعتصاب های پی در پی و زنجیره ای آن دوره هستند.

این موج تا سال ۱۳۵۷ ادامه می یابد و خصیلت کاملاً سیاسی آن، جنبش انقلابی و دموکراتیک سراسری را به حرکت وا می دارد. سلسله اعتصاب های سال های ۵۶ و ۵۷، که در آن جنبش کارگری و سندیکایی ایران بلوغ و توانایی خود را به اثبات رساند، نشانگر قدرتمندی و نقش بی بدیل طبقه کارگر در حیات اجتماعی کشور و پیشاهنگی او در نبرد ضد امپریالیستی و ضد استبدادی بود. قاطعانه می توان گفت که بدون حضور فعال و استوار جنبش کارگری و مبارزه متشکل اعتصابی آن، انقلاب بهمن مشکل به پیروزی می رسید.

نقش عظیمی که طبقه کارگر در جریان تدارک و پیروزی انقلاب بهمن ایفا کرد، از صفحات درخشان جنبش ملی و انقلابی مردم میهن ما است. سرانجام نیز این جنبش کارگری بود که پیشاپیش توده های وسیع مردمی رژیم شاه را سرنگون ساخت و به این ترتیب وارد مرحله نوینی در فعالیت خود شد.

نگاهی گذرا به تاریخچه جنبش کارگری و سندیکایی میهن ما، نشانگر نقش تعیین کننده این جنبش در سه رویداد بزرگ تاریخ معاصر ایران - یعنی انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب بهمن - است. جنبش کارگری در هر کدام از این رویدادهای تاریخی، سهمی تحسین برانگیز داشته است.

تاریخ معاصر میهن ما، از پیکار جنبش کارگری و سندیکایی ایران و رهبر و هدایت گر آن، یعنی حزب طبقه کارگر ایران، جدا نیست. تمامی این تاریخ گواه این حقیقت است که بدون حضور فعال و متشکل طبقه کارگر هیچ جنبش واقعاً مردمی و هیچ رویداد مثبت تاریخی در ایران به وجود نیامده است. در کلیه مراحل این تاریخ، طبقه کارگر و سازمان های صنفی و

سیاسی آن مَهر و نشان خود را بر رویدادها زده اند.

جنبش کارگری و سندیکایی ایران که دارای ارزشمندترین سنن پیکارجویانه است، همواره ستون استوار و قلب تپنده همه جنبش های ملی معاصر بوده است. این جنبش همواره پیوندی گسست ناپذیر و سرشتی با حزب خود داشته و از منبع لایزال آن نیرو گرفته است. بررسی نقش جنبش کارگری و سندیکایی ایران متضمن درس های ارزشمندی است که بدون توجه به آن ها، و بی توجه به نقش طبقه کارگر، هیچ تحول ژرفی در کشور ما پدیدار نخواهد شد. این گونه است تاریخچه پرفراز و نشیب جنبش کارگری و سندیکایی طی نزدیک به هفت دهه مبارزه در راه منافع صنفی، سیاسی و طبقاتی توده های زحمتکش مردم. در پایان باید نام برخی از فعالان و مبارزان این جنبش را به منظور ادای دین به آنان و تکریم و احترام آنان ذکر کنیم: علی امید، باقری، دهراد، استاد میرزا علی بنا، رضاقلی سیفی عبدالله زاده، رضا روستا، ابراهیم زاده، علی زاده، علی شناسایی، هدایت الله معلم، عزت الله زارع، حسین پور تیریزی، حمید مؤسس نغاری، آصف رزم دیده، حسین جودت، مهدی کیهان، محمد جانجانیان، و ده ها و صدها کارگر قهرمانی که پیشتاز مبارزه بوده اند و ده ها و صدها کارگر قهرمانی که هم اینک، پرچم مبارزه را در دشوارترین شرایط، بردوش می کشند.

فهرست منابع

- ۱- علی آگاهی، پیدایش و رشد جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۶، صفحه ۸
- ۲- مارکس، کاپیتال، جلد اول، صفحه ۳۱۵؛ برگرفته از مجله «دنیایا»، شماره ۳، سال ۱۳۵۹
- ۳- اردشیر آوانسیان، صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوران اول سلطنت رضاشاه، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸، صفحه ۷
- ۴- مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲، صفحه ۲۴۸؛ برگرفته از مجله «دنیایا»، شماره ۳، سال ۱۳۵۹
- ۵- علی آگاهی، همان منبع، صفحه ۱۸
- ۶- اردشیر آوانسیان، همان منبع، صفحه ۷
- ۷- علی آگاهی، همان منبع، صفحه ۲۸
- ۸- اردشیر آوانسیان، همان جا
- ۹- علی آگاهی، همان جا
- ۱۰- م. س. ایوانف، تاریخ نوین ایران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۶، صفحه ۸۰
- ۱۱- علی آگاهی، همان منبع، صفحه ۳۰
- ۱۲- عبدالصمد کامبخش، شمه ای درباره تاریخ جنبش کارگری ایران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸، صفحه ۳۶
- ۱۳- حسین جودت، «طبقه کارگر ایران و حزب سیاسی او»، در اسناد و دیدگاه ها، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۰، صفحه ۲۱۲
- ۱۴- مهدی کیهان، «دوران شکوفایی جنبش سندیکایی در ایران»، در اسناد و دیدگاه ها، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۰، صفحه ۲۱۷

- ۱۵- همان منبع، صفحه ۲۱۹ و ۲۲۰
- ۱۶- همان منبع، صفحه ۲۲۰
- ۱۷- احسان طبری، «ماهیت و هدف های اصلاحات نیم بند شاه و امپریالیسم»، در اسناد و دیدگاه ها، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۰، صفحات ۴۴۲-۴۴۳
- ۱۸- ملکه محمندی، «خصلت نیم بند اصلاحات ارضی و تشدید تضاد در روستاهای ایران»، در اسناد و دیدگاه ها، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۰، صفحه ۲۵۵
- ۱۹- حسین جودت، همان منبع، صفحه ۹۳۶
- ۲۰- لنین، منتخب آثار، ترجمه فارسی، صفحات ۷۹۲-۷۹۵
- ۲۱- همان منبع، صفحه ۷۹۳
- ۲۲- «برنامه حزب توده ایران مصوب پلنوم یازدهم»، در اسناد و دیدگاه ها، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۰، صفحه ۶۸۵
- ۲۳- م. س. ایوانف، همان منبع، صفحه ۲۸۱

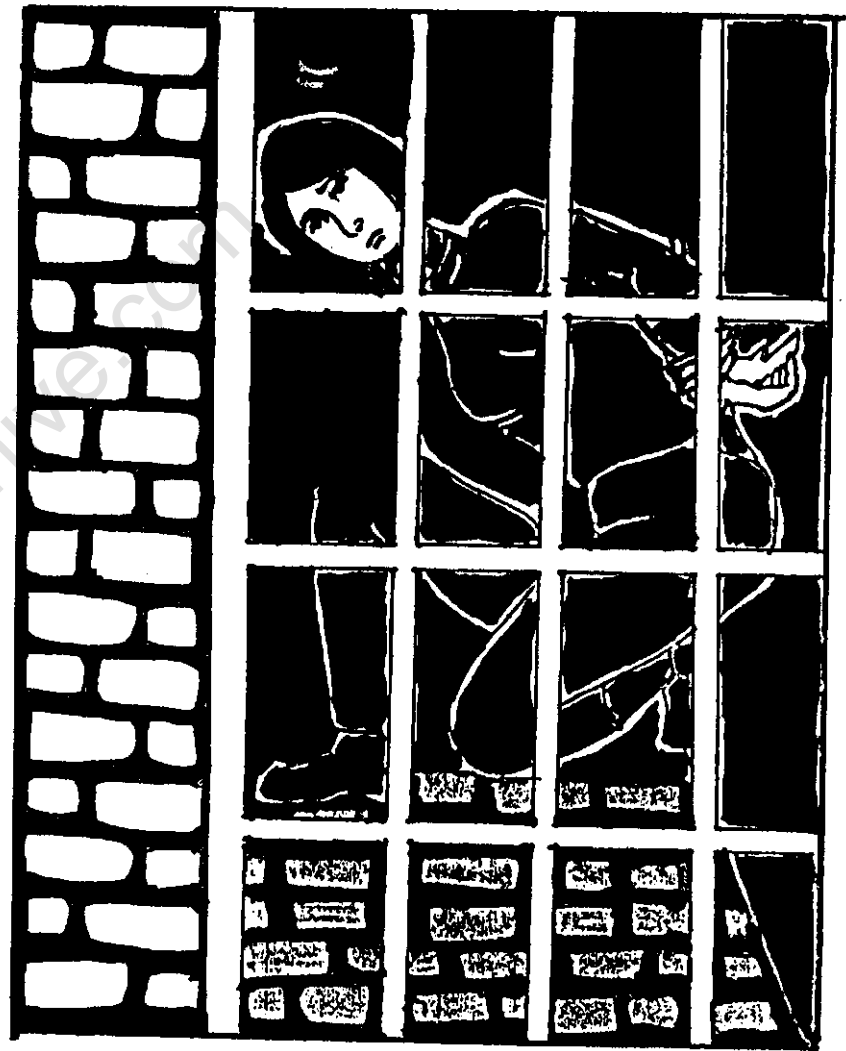
چین به کدام سو می رود؟

ک. زمینی

چین، پرجمعیت ترین کشور جهان و عظیم ترین اقتصاد سوسیالیستی، در راه پیشرفت چشمگیری است. طبق آخرین آمار صندوق بین المللی پول، چین پس از آمریکا و ژاپن صاحب بزرگترین اقتصاد جهان است.^۱ رشد اقتصاد چین در سال های اخیر سالانه ۸ درصد و در مناطق جنوب شرقی آن تا سالانه ۲۰ درصد بوده است^۲ که در مقایسه با رشد کمتر از دو درصد کشورهای اروپایی و ژاپن بسیار چشمگیر به نظر می رسد.^۳ لی پن، نخست وزیر چین، اظهار می دارد که طی پنج سال آینده چین خواهد توانست به هدف عظیم خود برای دستیابی به درآمد ملی معادل چهار برابر درآمد ملی سال ۱۹۸۰، که نخست برای سال ۲۰۰۰ پیش بینی شده بود دست یابد.^۴

سؤال مهم در اینجا این است که آیا این رشد را باید گامی بلند در جهت سوسیالیسم بهتر به حساب آورد یا رژه ای بزرگ به سوی «اقتصاد بازار»؟ و برای ادامه این راه، مردم چین ناچار به پرداخت چه بهایی خواهند بود؟

در این که جامعه چین تا کنون زیربنای اقتصادی سوسیالیستی خود را حفظ کرده است تردیدی نیست. ستون فقرات اقتصاد چین را کارگران و کارمندان دولتی و تعاونی تشکیل می دهند. در اقتصاد چین، در عین وجود مالکیت متنوع، نقش عمده را مالکیت اجتماعی ایفا می کند.^۵ در سال ۱۹۹۱، از ۱۵۳ میلیون نفر نیروی کار شهری چین، ۱۰۷ میلیون نفر در مؤسسات و کارخانه های دولتی و ۳۶ میلیون نفر در تعاونی ها کار می کرده اند. به عبارت دیگر، تنها ۱۰ میلیون نفر (کمتر از ۷ درصد نیروی کار شهری) در بخش خصوصی به فعالیت مشغول بوده اند. با این وجود، همین آمارها حاکی از رشد بی سابقه بخش خصوصی در طول یک دهه اخیر اند. در سال ۱۹۸۱، تنها یک درصد از نیروی کار شهری چین در بخش خصوصی فعال بودند.^۶



دولت چین ضمن اعلام وفاداری به سوسیالیسم و کوشش در راه بالا بردن تولیدات و سود کارخانه ها، اذعان دارد که این رشد به شکل روز افزونی سبب بیکار شدن کارگران و کارمندان، و ورشکستگی بسیاری از کارخانه ها شده است. با اینکه آمار رسمی دولت چین، شمار «کارگران اضافی» را تنها ده میلیون نفر (کمتر از ۷ درصد کل نیروی کار شهری) برآورد می کند، اما همین آمار نشان می دهد که تنها ۲/۶ درصد از کارگران «امید یافتن کار» دارند. از سوی دیگر، در این آمار، میلیون ها بیکار و نیمه بیکار در بخش کشاورزی، که بیش از ۴۳۰ میلیون کارگر روستایی در آن به کار مشغول اند، به شمار نیامده اند.^۷

دولت چین در سیاست رشد اقتصادی خود، بر بالا بردن بازده تولیدات و خدمات کارگران و کارمندان تکیه می کند. به عنوان مثال، دولت در صدد است که خدمات بیشتری را با شمار کمتری کارمند به مردم ارائه دهد. بر مبنای این سیاست، قرار است یک چهارم، یعنی حدود ۹ میلیون نفر، از ۳۴ میلیون کارگر و کارمند مستخدم دولت مرکزی از کار بیکار شوند.^۸ در ناحیه «ووهان» (Woohan)، دولت قصد دارد تولید فولاد را از میزان ۴۰ تن در سال به ازای هر کارگر، به سطح استاندارد ژاپن، یعنی ۸۰۰ تن به ازای هر کارگر برساند. بدین ترتیب، بر اساس برنامه ریزی انجام شده، از ۱۲۰ هزار کارگر شرکت آهن و فولاد «ووهان»، ۸۰ هزار نفر بیکار خواهند شد. در نتیجه، مبارزه کارگران علیه این خط مشی اوج شدیدی گرفته و حتی به قتل یکی از مدیران کارخانه آهن و فولاد «ووهان» انجامیده است.^۹

بیکاری در چین پدیده تازه ای است. این کشور هنوز فاقد یک سیستم بیمه بیکاری است و دولت به تازگی تلاش در جهت اختصاص دادن بودجه معینی برای کمک به کارگران و کارمندان بیکار را آغاز کرده است. «لی پن» (Li Pan)، معاون دبیرکل ناحیه «ووهان» - که ۷ میلیون نفر جمعیت دارد - می گوید: «ما هنوز یک کشور سوسیالیستی هستیم ... [و] نمی توانیم همینطوری انسان ها را توی خیابان بریزیم. ما باید راه برون رفتی برای آنها بیابیم...»^{۱۰} تا کنون فقط همبستگی مردم، به ویژه در میان خانواده ها، و همچنین پایین بودن سطح اجاره ها، از به وجود آمدن یک قشر بی خانمان در چین جلوگیری کرده است.^{۱۱}

طبق آمار رسمی دولت چین، بیش از یک سوم کارخانه ها و مؤسسات دولتی سودآور نیستند.^{۱۲} کمک دولتی به این کارخانه ها تاکنون بیش از یکصد میلیارد دلار بوده است. در عین حال، ۸۰ درصد وام های بانکی به سودآور کردن کارخانه های دولتی اختصاص یافته اند. با این وجود، اعلام ورشکستگی کارخانه ها و مؤسسات تولیدی در سال ۹۲، افزایش چشمگیری داشته است.^{۱۳} از این رو دولت چین تصمیم گرفته است که از این پس در اداره امور کارخانه ها و قبول مسئولیت برای سود و زیان آن ها، دخالت کمتری داشته باشد. «وَنگ شیوان» (Wang Shiyuan)، دبیرکل کمیسیون دولت برای بازسازی اقتصاد، اعلام داشته است که این سیاست در راستای خط مشی جدید دولت در جهت قابل شدن نقش مهم تر برای «اقتصاد بازار» می باشد.^{۱۴}

دولت چین امیدوار است که بتواند از راه جلب سرمایه و مدیریت خارجی، به تکنولوژی پیشرفته دست یابد، بازده و سودآوری کارخانه ها و مؤسسات اقتصادی را افزایش دهد و بدین طریق سطح زندگی مردم را بالا ببرد. برای جبران کمبود سرمایه، چین در پی جلب ۲۵ میلیارد دلار سرمایه خارجی در ۵ سال آینده است. سرمایه گذاری خارجی در چین، در چهار ماه اول سال ۹۲، به ۷/۸ میلیارد دلار افزایش یافت که در مقایسه با ۱۱ میلیارد دلار برای تمامی سال ۱۹۹۱، افزایش قابل توجهی را نشان می دهد. دولت های محلی و شهرداری ها، با موافقت ضمنی دولت مرکزی، به حراج کارخانه ها و مؤسسات اقتصادی غیر سودآور دست زده اند. در ماه اوت سال ۱۹۹۲، شهرداری شهر «گوآننگ زو»، واقع در ایالت «فوجیان»، ۶۰ درصد سهام ۲۰ کارخانه از ۲۱ کارخانه دولتی موجود در شهر را به یک کارخانه هنگ کنگی فروخت.^{۱۵} در ایالت «هنان»، ۲۰۰ کارخانه به این امید که مالکیت جدید آن ها را سودآور کند، به حراج گذاشته شدند.^{۱۶}

در این راه، دولت چین مزایای فوق العاده ای را برای سرمایه گذاری های خارجی قابل می شود. تأسیسات بزرگ تولیدی در نزدیکی مرز هنگ کنگ، با استفاده از کارگر ارزان و مالیات ناچیز، سودهای هنگفتی به جیب سرمایه گذاران خارجی، به ویژه هنگ کنگی، سرازیر می کنند.^{۱۷} دولت در برخی موارد حتی از اجرای قوانین ابتدایی کار چشم پوشی می کند. مثلاً در کارخانه نساجی «ووهان»، پس از فروش کارخانه به یک سرمایه دار هنگ کنگی، دولت پذیرفت که نزدیک به ۱۲۰۰ نفر از ۲۰۰۰ کارگر کارخانه بیکار شوند و بقیه روزی ۱۰ ساعت، آن هم با حقوق ۷۰ دلار در ماه، کار کنند.^{۱۸} مالیات شرکت های خارجی، به جای ۵۵ درصد که نرخ مالیات برای سرمایه گذاری های داخلی است، در دو سال اول هیچ، برای سه سال پس از آن فقط ۱۶/۵ درصد، و بعد از آن تنها ۳۳ درصد تعیین شده است. طی دو سال گذشته، دولت کوشیده است یک نظام مالیاتی یکسان را برای سرمایه گذاری های داخلی و خارجی در شهر «شن زن» به آزمون بگذارد. اما تا پیاده شدن نرخ مالیات یکسان در سراسر چین، راه درازی در پیش است.

حراج زمین و ساختمان نیز به یکی از راه های جلب سرمایه خارجی بدل شده است. اما این نمی تواند یک سرمایه گذاری مولد و بارآور باشد.^{۱۹} «لینگ شوکینگ»، دبیر اداره نساجی «ووهان» می گوید: «ما پول نداریم اما زمین و ساختمان داریم...»^{۲۰} در سال ۱۹۹۲، در ایالت «گوآننگ زو» (Guangzhou)، بیش از نیمی از سرمایه گذاری ها در معاملات ملکی بود و ۴۰ درصد درآمد شهر از این مسأله تأمین می شد.^{۲۱}

دادن امتیازات هرچه بیشتر به شرکت های بین المللی در بخش صنایع نفت و انرژی نیز آغاز شده است.^{۲۲} از جمله این اقدام ها، می توان به دادن اجازه مالکیت صد در صد سرمایه خارجی بر نیروگاه ها نام برد.^{۲۳} چین برای رفع عطش انرژی صنایع رو به رشد خود، تلاش بسیاری برای دستیابی به تکنولوژی پیشرفته تولید انرژی، از جمله استخراج و پالایش نفت،

انجام می دهد. این کشور هم اکنون از نظر پالایش نفت خام، مقام چهارم را در جهان دارا است و قصد دارد تا سال ۱۹۹۵، میزان پالایش نفت خام را ۲۶ درصد افزایش دهد.^{۲۴}

دستیابی به تکنولوژی پیشرفته، بیش از هر چیز در گرو روابط مساعد بین المللی است. هرچند دولت کلینتون برای یک سال دیگر «موقعیت ویژه تجاری»^{۲۵} چین با آمریکا را تمدید کرد - آن هم مشروط به «رعایت حقوق بشر»^{۲۶} از سوی چین - اما این کشور بعداً به بهانه وجود «برخی مدارک مضطرب کننده» در مورد فروش موشک های «ام-۱۱» به پاکستان، چین را به تحریم اقتصادی و تکنولوژیک تهدید نمود.^{۲۷} از آنجا که دولت آمریکا تکنولوژی اتسی را خود در اختیار پاکستان قرار داده است،^{۲۸} تحریم چین به خاطر این عمل تنها می تواند از دلایل عمیق تری نشأت گرفته باشد. در رابطه با ژاپن نیز هرچند این کشور به سرمایه گذاری های تکنولوژیک در چین راغب تر به نظر می رسد،^{۲۹} اما به هر صورت، انتقال تکنولوژی پیشرفته از کشورهای امپریالیستی به یک کشور سوسیالیستی، آن هم کشوری که می تواند برای آنها به یک رقیب سرسخت در سطح جهان بدل شود، کار آسانی نخواهد بود.

بدین ترتیب، بسیاری از سؤالات بنیادی در رابطه با آینده رشد سوسیالیسم در چین همچنان مطرح اند: مردم چین در راه پیشرفت خود باید چه حقوق و امتیازهایی را فدا کنند؟ حد و حدود قابل شدن امتیازها و مزایا برای جلب سرمایه های خارجی چه باید باشد؟ اگر حق داشتن کار از حقوق ابتدایی هر انسان است، دولت چین چه تعهدی در قبال بیکاران رو به رشد کشور دارد؟ آیا حراج کارخانه ها، مؤسسات، ساختمان ها و زمین ها در دراز مدت به سود مردم چین خواهد بود؟ مالکیت خصوصی و شیوه های مدیریت برخاسته از آن تا چه حد می تواند برای پیشرفت اقتصاد چین مفید باشد؟ به بخش خصوصی تا چه حد باید اجازه رشد داد؟ سرمایه های خارجی تا چه حد باید اداره امور کشور را در دست بگیرند؟ کدام صنایع و بخش های اقتصادی باید از سرمایه گذاری خارجی مصون بمانند؟ امپریالیسم تا چه حد حاضر خواهد شد تکنولوژی پیشرفته را در اختیار مردم چین قرار دهد؟ و در قبال آن چه انتظاراتی خواهد داشت؟ آیا راه دیگری برای دستیابی به تکنولوژی پیشرفته وجود دارد؟ و ده ها پرسش دیگر.

چین هنوز سوسیالیستی است، مبارزه طبقاتی در آن به شکلی حاد در جریان است، و مردم و رهبران چین در مقابل یکی از دشوارترین آزمون های تاریخ قرار گرفته اند. اما می توان اطمینان داشت که چرخ تاریخ همواره به جلو حرکت می کند.

منابع:

- ۱- خبر رادیویی شبکه KPBS آمریکا، ۲۰ مه ۹۳
- ۲- «مجله نفت و گاز»، ۱۰ مه ۹۳
- ۳- «نامه مردم»، شماره ۴۰۴، ۲۲ ژوئن ۹۳
- ۴- «نامه مردم»، شماره ۴۰۵، ۱۳ ژوئیه ۹۳

- ۵- همانجا.
- ۶- «وال استریت جورنال»، ۱۴ ژانویه ۹۳
- ۷- «نیویورک تایمز»، ۱۱ مه ۹۳
- ۸- همانجا.
- ۹- همانجا.
- ۱۰- همانجا.
- ۱۱- همانجا.
- ۱۲- «وال استریت جورنال»، ۱۴ ژانویه ۹۳
- ۱۳- همان نشریه، ۲۲ ژوئن ۹۳
- ۱۴- همان نشریه، ۱۳ ژوئیه ۹۳
- ۱۵- همان نشریه، ۱۴ ژانویه ۹۳
- ۱۶- همان نشریه، ۲۳ ژوئن ۹۳
- ۱۷- «فایننشال ورلد»، ۲۷ آوریل ۹۳
- ۱۸- همان نشریه، ۲۳ ژوئن ۹۳
- ۱۹- «فایننشال ورلد»، ۲۷ آوریل ۹۳
- ۲۰- «وال استریت جورنال»، ۱۴ ژانویه ۹۳
- ۲۱- «فایننشال ورلد»، ۲۷ آوریل ۹۳
- ۲۲- «مجله نفت و گاز»، ۱۰ مه ۹۳
- ۲۳- «فایننشال تایمز»، ژوئیه ۱۹۹۲
- ۲۴- «مجله نفت و گاز»، ۱۰ مه ۹۳
- ۲۵- Most Favored Nation Status
- ۲۶- خبر رادیویی شبکه KPBS آمریکا، ۲۶ مه ۹۳
- ۲۷- «وال استریت جورنال»، ۱۴ ژانویه ۹۳
- ۲۸- «نیویورکر»، ۲۹ مارس ۹۳
- ۲۹- «لس آنجلس تایمز»، ۴ ژوئیه ۹۲

در بیان

تعارض ها، میان واقعیت ها و نمود ها

عارضه افت شخصیت،

و «رابطه تناسخی» میان لیاخوف^۲ و یلتسین

ع. رادمان

جهان ما از لحاظ واقعیت های آن از سویی و نمود این واقعیت ها از سوی دیگر دچار تعارضی است که با همه اسف آآور بودنش مضحک نیز هست. در قیاس هادی، به سالیان کمال رسیده ای را می توان مثال آورد که در مدارجی علمی، شغلی و جز آن تا مرحله وصول به اوج اشتها دست یافته است و ناگهان در برابر نگاه های شگفت زده و ناباور کارهایی می کند و سخنانی می گوید که از خرده سالان نیز انتظارش نمی رود. لیکن آنچه مطمح نظر و موضوع سخن ماست فراتر و مهتر از این، و تعارض در جهان و حدّ جهانمندان است، جهانی که به راستی از این دیدگاه، تماشایی است؛ با اینهمه جلوه گری های علمی، فنی و فرهنگی و عناوین دهان پرکن و لاف و گزاف آمیز نهادها و سازمان هایش که رشد و بلوغ خود به رخ جهانیان می کشد لیکن، در واقع، آنچه به دید و داوری روشن بین عرضه می کند یادآور تشبیلی است از مولانا جلال الدین محمد، در بیان چنین تعارض هایی، در داستان شفالی که در خم رنگ می رود و چندی در آن درنگ می کند و چون خویشتن رنگین می باید دعوی می کند که طاووس است، لیکن به وی مجال داده نمی شود حقیقت را زیر پرده این نمود و ادعای فریبکارانه پنهان دارد. مولانا سؤال و جوابی را که لاجرم، هویت و ماهیت — حق و نادانی — مدعی را برملا می سازد چنین بیان می کند:

بانگ طاووسان کنی؟ گفتا که «لا»^۲ پس نشی طاووس، خواجه بوالصلا^۳

بالأخص، سخن از غرب می گویم و غربی مآبان، که خویشتن نماد بلوغ، خرد و اخلاق بشری می نمایند؛ و شگفتا، از غرب زادگاه سولون،^۴ که دوهزار و پانصد سال پیش در راستای

آرمان هایی والا چون آزادی بردگان اندیشید و کوشید! لیکن، این تعارض — میان واقعیت ها و نمودها — را در غرب دورتر، در ایالات متحده آمریکا، اگر مقیاس ابراهام لینکلن باشد، بهتر می توان آزمود زیرا به زمان ما از سولون نزدیکتر است. و نیز پیداست که در این قیاس، سخن از آزادی بردگان، به هر صورت و شکل آن در میان است، از جمله: بردگی فکری، سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی — از همه مهتر — و نیز بردگی به گونه اعمال جبر در پذیرش آنچه «شیوه زیست آمریکایی»^۵ نام گرفته است.

باز بر همین تعارض اسف آور — در عین حال مضحک — ضمن بهره گیری از مثل گویای کهنی تأکید می ورزیم. در جهان امروز نیز مانند روزگاران گذشته، که اربابان خوش داشتند درباره موضوع و مقوله ای واحد، در فواصل زمانی و مکانی دور یا نزدیک، قول و نظر متغایر به بندگان یا برده انگاشتهگان خود بپذیرانند، نظاره گر آنیم که اختلاف آنان اصرار می ورزند که مفاهیم نیک و بد، و بشری و غیربشری را در زمان ها و مکان های متفاوت به نمودها و معانی متعارض به جهانیان بپذیرانند. همان داستان ارباب است و آشپز و بادنجان! ارباب، دیزوز بادنجان را که آشپز پخته بود مطبوع توصیف کرد و فردا نامطبوع، و چون از آشپز تکرار سخن و نظر خود شنید عت را پرسید، و ناپرسیده پیدا بود که پاسخ، به حکم «مصلحت»، و در آن روزگار — و امروز نیز، با تفاوت هایی که مقتضیات و شرایط نوین ایجاب می کند — می بایست همان باشد که آشپز گفت: «من نوکر خانم نه بادنجان!»

آنکه به نظاره روشن بینانه دگرگونی های متعارض جهان امروز می نشیند، به خلاف کسانی که مجذوبان یا جاهلان آن را به صفت «تحول» — که منطقاً و علماً باید شکل و نمود متکامل داشته باشد — متصف می کنند، دچار حیرت می شود و اندیشه هایی شگفت را متبادر به ذهن می گرداند. تدامی ها و تشبیه هایی در مخیله پدید می آید، از جمله این پرسش که آیا جهانمداری و کشورمداری نیز، مانند سیاره مسکونی ما — که در عصر چهارم به زمهریر یخچالی دچار آمد و به دوران عظمت های بیولوژیک پایان بخشید، اینک دوره یخچالی خود را می گذراند که بدین سان عظمت های شخصیتی و اخلاقی را به زوال می کشاند و به حقارت ها مجال پیدایی و چیرگی می بخشد؟ باز بر پایه چنین تصوّرهایی چنین پرسشی پیش می آید که آیا به همین سبب نیست که پس از روزولت،^۶ در آمریکای بعد دوران جنگ جهانی دوم، عصری آغاز می شود که پسوند «ایسم» را زینت بخش هر «اندیشه»، گرایش و سیاست می کند، دورانی از «افت شخصیت» ها — یا پذیرش چنین افت هایی — که بازیگرانی نه بر پایه در صحنه بازی، کارگردان عرصه سیاست — نه در آنجا، که همه جا — می شوند؟

از این ویژگی ها و شگفتی ها، اگر قصد سخن به حدّ کفایت مطلوب گفتن و نوشتن در میان باشد، همت ها برای نگارش ده ها جلد کتاب باید، که دریا در کوزه ای ننگند. آنچه ما بخواهیم، به اجمال یا تفصیل، در این باره بگویم میرزا تقی خان امیرکبیر به گونه ای مجمل و مفید به یکی از معاصران خود گفت، و بدین مضمون: «به مقامات مهم و صدارت می رسند،

لیکن نه آنکه ارتقاء یابند بل که این مقامات چنان تنزل می کنند که نصیب آنان می شوند». در چنین دوران آفت و انحطاط شخصیتی، که از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون سیر شتابنده خود را پیموده است و همچنان می پیماید، البته جز این نمی بایست انتظار داشت که دولتمردانی که از یک سو مدعی ابتکار و ابداع دموکراسی و آزادی اند، از سوی دیگر هم مشربان خودکامه لعینتک گونه ای مانند آناستازو سوموزا،^۸ در نیکاراگوآ، و آگوستو پینوشه،^۹ در شیلی، و جز آن — در هر سوی جهان — براریکه حکومت و قدرت نشانند. و این راه، بی گمان، سببی جز این نیست که آبرغولان صنعتی و مالی جهان برای اجرای به نحو احسن برنامه غارتگری ها و سلطه گستری های خود، کارگزارانی فرمایش و گوش به فرمان، در قلمرو فرمانروایی و نفوذ خود، در درون و بیرون، می طلبند؛ و آنچه، بالأخص، در فرایند این مناسبات اسف آور، شگفت تر می نماید مسأله حقوق بشر است.

تجربه در مورد «حقوق بشر»، گواه دقت و نگرش بر مسأله تعارض میان واقعیت ها و نموده ها، و مصداق آن نیز همان رابطه پیش گفته ارباب و آسباز است در مورد بادنجان: امروز در جایی مانند پیرهن عثمان علم می شود و وسیله ایراد اتهام ها و احتمالاً مستمسک مداخله نظامی و سرکوب، و فردا، در جای دیگر، در هفت سوراخ پنهان نگاه داشته می شود و مسکوت! امروز در جایی ضرورش می دانند و مطلوب، و فردا در جای دیگر زیانبارش تشخیص می دهند و نامطلوب.

این فرایند، در مورد مهمترین رویداد جهان معاصر، یعنی وقایع پس از فروپاشی اتحاد شوروی، بیش از همه چشمگیر و درخور تأمل و تأکید است، زیرا از نظر ویژگی ها و شگفتی هایش و نیز مسأله «آفت» مورد بحث ما، ناهمانندتر و رسواگرتر است. در اینجا، بالأخص، دامنه تصور و تخیل، به ویژه اگر قصد نگرش ظنرالود در میان باشد، بس گسترده است. چنانکه ظریفی سخن را در این راستا به «تناسخ» کشاند، و مثلاً «حلول روح لیاخوف در باریس یلتسین!»، او می گفت: «حال که دیگر پروا و منع افزودن پسوند «ایسم» بر هر چیز و ناچیز و کس و ناکی وجود ندارد می توان جرأت کرد و گفت «یلتسینسیم» ناشی از این حلول، و تداوم وجود مکتب لیاخوفیسم است». وی سپس در توضیح «نظریه» خود ابراز عقیده کرد که «شان نزول» این «ایسم» نیز چیزی جز گرایش به «پارلمان» به توپ بستن نیست. او سپس داستان ها درباره حلول و تناسخ گفت و شاهدهایی آورد، از جمله رباعی منتسب به عمر خیام را در خطاب به الاغی که «... وارد شده بود»، با مصراع نخست «ای رفته و بازآمده بلهه^{۱۰} گشته...» و بعد، برای آنکه مبدا این بیان «باز آمدن»، و تناسخ در هیأت الاغ، وهن آور برای کسانی و مکانی، و خلاف نزاکت نماید، و نیز برای آنکه به توضیح و توجه خود قوت و استحکام بیشتر بخشد از عقاید فرقه معتزله در باب تناسخ، ضمن نقد برخی موارد غیر قابل قبول آن، سخن گفت، از جمله اینکه «تصور می کردند حیوانات هر یک در نوع خود تشکیل اجتماعی می دهند و از میان خود پیامبری دارند».^{۱۱} وی سپس به

ماجرای المقنع استناد کرد که جنبه کنایی آن، بالأخص در روزگار ما، درخور تأمل است. المقنع، که زشت روی بود، چهره به نقاب زرین می پوشاند و این نیرنگی است کهن، و خصیصه عام دیرین و نیز امروزین فرمانفرمایان خودکامه زشت روی و خوی، که چهره به نقاب ها می آریند. او، چنانکه فرمانروایان امروز نیز خاستگاه خود و حکومت و «نظم» شان را مشیت الهی اعلام می کنند، می گفت: «خداوند به صورت آدم و سپس به صورت نوح و از نوح به صورت یکایک پیامبران و حکما درآمد تا به صورت ابومسلم خراسانی ظاهر گشت و از پیکر ابومسلم انتقال یافت و در جسم من حلول کرد...».^{۱۲}

و اما «رابطه تناسخی یا حلولی» میان لیاخوف و یلتسین: درباره یلتسین — به گفته آن ظریف — که «شخصیت» معاصر، رئیس جمهور روسیه و از «کفر ابلیس» هم معروف تر است، حاجتی به شناخت و شناساندن و بیان نیست. لیکن نسل کنونی باید نخست، دست کم، بداند که جناب پالکونویک^{۱۳} لیاخوف که بود و چه کرد تا از رابطه این دو «مُشَبَّه و مُشَبِّه» شبیه به آگاهی یابد.

و. پ. لیاخوف، سرهنگ ستاد ارتش روسیه تساری (تزاری) و فرمانده بریگاد قزاق ایران — در زمان سلطنت محمدعلی شاه قاجار — بود. وی در ۲۲ جمادی الاول سال ۱۳۲۶ هـ. ق. از طرف محمدعلی شاه به سمت فرمانداری نظامی تهران منصوب شد و فردای همان روز به دستور شاه و توصیه «سرگئی مارکوویچ شایبال» روس، که در خدمت شاه بود، و گاتوریک، سفیر روسیه در ایران، مجلس شورای ملی را به توپ بست، نمایندگان مجلس را متفرق ساخت، عده ای را کشت و از طرف محمدعلی شاه مورد تقدیر قرار گرفت. وی پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ (اکتبر) روسیه، به ژنرال دنیکن^{۱۴} پیوست و سرانجام در باطوم به دست سه تن گرجی کشته شد. بدین سان، در نگرش بر مسأله «مُشَبَّه و مُشَبِّه» به افراط گرایید، زیرا انصاف آن است که به سود لیاخوف بگوییم «صد رحمت به کفن دزد قدیم!» (و صرفاً در حد این قیاس).

بنابراین، به گواهی ماجرای لیاخوف، وجوه اشتراک و تشبیه — صرف نظر از مکان و ماهیت عمل — تنها این است که لیاخوف و باریس یلتسین هر دو «پارلمان» به توپ بستند، هر دو «نمایندگان پارلمان» را متفرق ساختند و هر دو «عده ای را کشتند».

و اما وجوه افتراق:

۱- لیاخوف، پارلمان ایران — یک کشور بیگانه — را به توپ بست، لیکن باریس یلتسین «کاخ سفید» (پارلمان) روسیه، کشوری را که او خود رئیس جمهورش بود — و هست — زیر آتش توپخانه به «کاخ سیاه» بدل کرد؛

۲- لیاخوف سرهنگ ارتش تزاری، نمایندگان پارلمان ایران را متفرق کرد، لیکن یلتسین، «همکاران» دیروز خود، نمایندگان پارلمان روسیه و «هموطنان» خود را زیر آتش مرگبار توپخانه وادار به گریز از پارلمان و تسلیم کرد؛

بدتر از سلفش، با سرآغاز خودکامگی، خون ریزی و پارلمان به توب بستن — به جای نهادهای مردمی — مرگب از نمایندگان کارگران، کشاورزان و روشنفکران روسیه و همه ملت ها و اقوام متحد — می نشانند و پرچم رنگ باخته تساریسم فئودالی را به جای پرچم گلگون مردمی اکتبر به اهتزاز در می آورد، کاری که هیچ سیاستمدار آینده نگر و روشن بینی بدان آسان تن در نداد و نمی دهد.

یوگنی تارله،^{۳۰} پژوهشگر و نویسنده روس — که تا چند سال پیش، قبل از وفاتش، در همان شهری (مسکو) می زیست که باریس یلتسین نیز در آن زندگی می کرد — کتابی بس سودمند و آموزنده، به ویژه برای سیاستمداران، نوشته است که حاوی بررسی و تجزیه و تحلیل ژرف و روشنگری است درباره زندگی و فعالیت شگفت و اعجاب انگیز بزرگمرد جهان دیپلماسی، یعنی پرنس تالیران،^{۳۱} که بی گمان یلتسین ها را نیز بخت خواندن چنین آثار رهنمونی بوده است و نه درک آن ها.

تارله درباره خود تالیران می نویسد:

... در سه روز آخر مارس و سراسر هفته نخست آوریل سال ۱۸۱۴، تالیران به نظر متحدین،^{۳۲} چنان پرشمنه و پرتلاش و سرگرم اعمال نفوذ و نیرو برای احاده سلطنت بوربن ها^{۳۳} تلقی می شد که حتی بعضی از ایشان (البته نه الکساندر،^{۳۴} امپراتور روسیه) جداً به چنین شبهه ای دچار شده بودند که کودک سلطنت طلب ناخلف^{۳۵} [تالیران] پس از تحمل شدايد سیاسی متعدد و متنوع، سرانجام زیر سقف خانه پدری بازگشته است و تا پایان عمر به پرچم سفید [دوران بوربن ها] وفادار خواهد ماند.

لیکن این واقعه پیش نیامد و ممکن نبود پیش آید. آنچه تالیران را از بوربن ها و مخصوصاً مهاجران سفیدی که به اتفاق آنان بازگشته بودند، متمایز می ساخت این بود که او دوراندیش بود. لیکن تقریباً همه مهاجران، در سیاست به حد غیرقابل تصویری کند ذهن بودند ... [آنان] از آنچه انقلاب بورژوازی سال ۱۷۸۹ و امپراتور [ناپلئون بناپارت] در ششون مختلف، از جمله وضع قوانین مدنی، اداری، قضایی، و سازماندهی حاکمیت دولتی انجام داده بودند، بی مضایقه صرف نظر کردند....

تارله سپس به خطرهای ناشی از ارزیابی ها، استنتاج ها و روش های جاهلانۀ مهاجران اشاره می کند و می نویسد:

[این ها] موجب شده بود که مردمانی بسیار خردمند، مانند تالیران، بیاندیشند که خطرهایی هولناک، به فرض آنکه فوری نباشد، لامحاله در آینده خاندان بوربن را تهدید می کند. حتی مرتجعان و عناصر جهالت پرست کلیسا، مانند ژوزف دومستر،^{۳۶} معتقد بودند که خاندان بوربن نه بر «سریر نیاکان خویش» بل که بر تخت بناپارت نشسته است، چونکه به جز این در فرانسه ممکن نبود. لوتی هجدهم^{۳۷} اگر از درک علت عقلی عاجز بود حداقل به مدد غریزه صیانت ذات می توانست دریابد که از احیای رژیم قدیم سخن به میان آوردن یعنی خود را در پرتگاه زوال افکندن. لیکن برادر وی، شارل وارنوا،^{۳۸} که رییس ارتجاع سلطنت طلب ... بود، مطلقاً نمی فهمید، و همو نخستین کسی بود که به مخالفت با تالیران برخاست. راست است که عجالتاً آنچه مطرح بود فقط موضوع علامت (و پرچم) بود، لیکن تالیران در حقیقت، در همان بادی امر، از وضع بوربن ها واقف بود، چنانکه وی و الکساندر اول [امپراتور روسیه]، بی آنکه مواضعه ای کرده باشند، تقریباً به عبارتی یکسان می گفتند که خاندان بوربن «چیزی از یاد نبرده و چیزی هم نیاموخته» و

۳- لیاخوف عده ای بیگانه — ایرانی — را کشت، ولی باریس یلتسین «هموطنان» خود را کشت:

۴- لیاخوف به دستور مقام های مافوق خود آن جنایت را مرتکب شد، لیکن یلتسین، خود، در مقام ریاست جمهوری، مبتکر و آمر این جنایت بود؛ فرمان تخریب پارلمان و قتل به اصطلاح هموطنان و هم مسلکان خود را صادر کرد؛

۵- لیاخوف برای جنایتی که علیه ملتی بیگانه — ایرانی — مرتکب شد از سوی حاکم مستبد بیگانه — شاه ایران — مورد تشویق قرار گرفت، لیکن یلتسین به پاس جنایتی که علیه ملت «خود» مرتکب شد از سوی دشمنان نظام «متبوع» دیروز خود، یعنی کاخ سفید نشینان و غریبان مذهبی «پاسداری از دموکراسی، آزادی و حقوق بشر» مورد تشویق و تأیید قرار گرفت؛
۶- مهمتر از همه آنکه لیاخوف، افسر بریگاد قزاق در ایران و سرهنگ ستاد ارتش تزاری روس بود، لیکن باریس یلتسین تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عضو شاخص حزب کمونیست، نماینده شورای عالی اتحاد شوروی و سهیم در رهبری آن نظام بود؛ پروتوسی^{۱۵} که شمشیر به روی ولی نعمت و حامی خود کشید!

باریس یلتسین برای «خودشیرینی» در برابر مشوقان امپریالیست دموکرات نمای خود، تن به جنایت ها، خیانت ها و حقارت هایی داد که هیچ سیاستمدار وطن پرستی، در هیچ جا، چنین گستاخانه بدان رضا نداد و نمی دهد. یلتسین بر آن بود، و هست، که به اعمال قدرت و زور، راه را بر تداوم تجلی و تأثیر تاریخ افتخار آمیز فرهنگ، ادب، دانش و انقلاب انسانی ملت روس و ملت های متحد با روسیه — برای ترضیه خاطر مشوقان غربی خود — سد کند، غافل از آنکه آنچه بهشت در حافظه تاریخ و نقش در دل ها و وجدان هاست همچنان در ذروه حرمت و عظمت خود خواهد پایید و خواهد درخشید. وی به تیشه ای که نشان و مهر دشمنان بشریت، آزادی و آزادگی بر آن منقوش و مشهود بود و هست، بنای آرمانی غرورآفرینی را که در طول سده ها به دست نویسندگان، اندیشه گران، شاعران و هنرمندانی چون لامونوسوف،^{۱۶} چرنیشفسکی،^{۱۷} موسورسکی،^{۱۸} گرتسن،^{۱۹} بلینسکی،^{۲۰} کریلوف،^{۲۱} گوگول،^{۲۲} دابرولیووف،^{۲۳} پوشکین،^{۲۴} لرماتوف،^{۲۵} لئو نیکالایه ویچ تولستوی، داستایفسکی، چخوف، گورکی، آستروففسکی،^{۲۶} مایاکوفسکی، آلکسی نیکالایه ویچ تولستوی،^{۲۷} میخائیل شولوخوف و بسیاری بی شمار دیگر پی افکنده و برپای داشته شد و در سیمای نظام انسانی سوسیالیستی بر جایگاه تجلی و ثمربخشی — با وجود نقایص و ضعف هایش که در نظام سرمایه انباری، بیشتر و بدترش را می توان دید — برکشانده و نشانده شد، به یاری دشمنان «ملکش» و «نظامش» بدین گمان فروکوبید که از آن نه نامی به جای خواهد ماند و نه نشانی! او، واپس گزایی افراطی را در ابتکار و تجربه سیاسی ناشیانه خود، در این «خوش رقصی» در برابر محرکان و مشوقان ماوراء بحاری، به جایی رساند که دوما^{۲۸} ورشکسته تزارها را، که ناکامی خود را در استقرار نظم مطلوب آنان در روسیه ثبت تاریخ کرده بود^{۲۹} — با این آزمون

«اصلاح نشده و اصلاح ناپذیر است». هنگامی که بازگشت خاندان بوربن، به صورت عملی انجام یافته، تحقق پذیرفت، و در همان روز استعفای امپراتور [ناپلئون]، تالیران به ویترویل^{۳۹} سلطنت طلب و دوست گنت دارتوا، نوشت که مصر را به پرنس [دارتوا] توصیه کند که هنگام ورود به پاریس، نوار سه رنگ را بر کلاه خود نصب کند. این علامت در نخستین ماه های انقلاب سال ۱۷۸۹ به وجود آمد، و اگر خاندان بوربن این علامت و پرچم سه رنگ را می پذیرفت چنین مستفاد می شد که سلسله بازگشته، پیروزی های عصر انقلاب و قوانین ناپلئونی را، که بورژوازی جدید و مالکان شهر و ده بیش از همه گرامی می داشتند، پذیرفته اند....

لیکن این کار انجام نگرفت. خاندان بوربن نوار سه رنگ را نپذیرفت، بل که پرچم سفید قدیم سلطنتی را، که علامت سلطنت فئودالی، و در نظر بورژوازی و دهقانان و کارگران ضررت انگیز بود، قبول کردند. سلطنت بوربن در قیافه شارل دارتوا، از همان لحظه های نخست بازگشت خود، در ۶ آوریل سال ۱۸۱۴، قدم در راهی گذاشت که می بایست سیزده سال بعد به انقلاب ژوئیه انجامد و به زوال قطعی و اجتناب ناپذیر تاج و تخت رهنمون شود....^{۴۰}

این درس تاریخ و روزگار است که هرکس نیاموزد و درنیابدش، درس ها، القائات و الهامات ماوراء بحاری — با همه اکتاه و اعتمادش به «معجزه» دلار و قدرت — فریادرس او در لحظه های تمسین کننده خشم تاریخ نخواهد بود. بنابراین، آیا تکرار چنین خطاهای تاریخی، نابخردانه و کورکورانه نیست؟ چنانکه امروز ناظر آنیم که باریس یلتسین نیز از لحاظ عدم فهم و درک فرایند و ضرورت های ریشه گیر تاریخی همان خطاهایی را پس از فروپاشی نظام سوسیالیستی شوروی — و صد البته نه آموزش ها و مواریت فرهنگی، معرفتی، مدنی، اخلاقی و وجدانی آن — در گزینش روش های ارتجاعی، در تمویض نام و شکل و هویت پارلمان و در تمویض پرچم تکرار می کند که گنت دارتواها مرتکب شدند. بنابراین چه کسی می تواند به یلتسین ها تضمین و اطمینان دهد که تاریخ روسیه نیز — علی رغم حمایت های دلاری، تضمین ها و «بارک الله، جانمی ها»ی ماورای بحاری، و با وجود مافیای غارتگر مدیون او، که می تواند چندگاهی تکیه گاه حکومت خودکامه او باشد، و با وجود چند افسر ارشدی که وجدان سیاسی دیروز خود را به چند روبل اضافه حقوق بیشتر و چند نشان، که دستی خونریز و خیانت کار بر سینه آنان نصب می کند، می فروشند — راه بر انقلاب ژوئیه ای مانند فرانسه، یا انقلاب اکتبر یا نوامبری دیگر، همانند آنچه در روسیه به وقوع پیوست، نگشاید؟!

زیر نویس ها: نام کسان، جاها، توضیح ها و برخی واژگان

۱- حلوئیه یا اهل تناسخ، باورمندان به انتقال (هجرت) روح از جسمی به جسم دیگر هستند. بیان مذهبی این باور، از کیش بودایی و — مهمتر از همه — از دین یهود تا مسیحیت و اسلام و فرقه های آن، از جمله غلاة شیعه، تکرار می شود. تشبیه خدا به انسان (به باور کیش یهود) و انسان به خدا (به اعتقاد کیش مسیحیت)، و نیز «قابلیت حلول خدا در جسم انسان» (به باور غلاة شیعه، از جمله: معتزله، رزمآیه، راوندیه، مقتیه ...) و اصولاً «تجسد خدا»، از نمدهای گوناگون اعتقاد به حلول و تناسخ است.

۲- Liakhov, V. P. (Colonel)

۳- نه

۴- بوالعلا(ا)، گنیه ای است برای هر احمق و نادان.

۵- Solon (۶۲۰-۵۵۸ ق. م.)

۶- American Way of Life

۷- Roosevelt (Franklin Delano) (۱۸۸۲-۱۹۴۵)، سی و دومین رئیس جمهور آمریکا.

۸- Somoza (Anastasio)

۹- Pinochet Ugarte (Augusto)

۱۰- مخفف «بَلْ هُمْ أَصْلَ» (بل که ایشان گمراهترند)، مأخوذ از آیه ۱۷۸، سوره ۷ (الاعراف): «... لَهْم قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهْمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهْمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...» (ایشان راست دل هایی که بدان در نمی یابند، و ایشان راست چشمانی که بدان نمی بینند، و ایشان راست گوش هایی که بدان نمی شنوند، آنان چون چارنایانند بل که گمراهتر....).

۱۱ و ۱۲- صفحه های ۲۲۲ و ۲۷۵ جلد یکم «تاریخ ادبی ایران»، تألیف پروفیسور ادوارد براون، ترجمه علی یاشا صالح، مؤسسه انتشارات امیرکبیر. کتاب در نقل قول جماعتی از معتزله، این توصیف را دارد: «از اینگونه دیوانگی ها بسیار داشتند».

۱۳- polkovnik: سرهنگ (در زبان روسی)

۱۴- Denikine (Anton Ivanovitch): ژنرال روس و از رهبران روس های سفید که در سال ۱۹۱۹ علیه بلشویک ها — بالأخص در اوکراین — جنگید (مأخوذ از اعلام لاروس)

۱۵- Brutus (Marcus Junius) (حدود ۸۵-۴۲ ق. م.): وی در توطئه ای علیه قیصر رم، که پدرخوانده و حامی او بود، شرکت جست. چون قیصر او را در میان قاتلان خود دید فریاد زد «تو هم، پسرم!». برتوس پیش از آنکه خودکشی کند، به گفته پلوتارخس (پلوتارک)، مورخ یونانی، این جمله تلخ را بر زبان راند: «ای فضیلت، تو کلمه ای بیش نیستی!»
(O vertul tu n'es qu'un seul mot!)

۱۶- Lamonosov (Mikhaïl Vaisslievitch): نویسنده و دانشمند روس (۱۷۱۱-۱۷۶۵)، که شعر و زبان ادبی روسی را اصلاح کرد، نخستین دستور زبان روسی را منتشر ساخت و دانشگاه مسکو را احداث کرد.

۱۷- Chernishevsky (Nikolay Gavrilovitch) (۱۸۲۸-۱۸۸۹): فیلسوف و منتقد روس که «چه باید کرد؟» (What is to Be Done?) از آثار مهم اوست.

۱۸- Moussorgski (Modest Petrovitch) (۱۸۳۹-۱۸۸۱): آهنگ ساز روس، که اوپراهای «پاریس گادونوف» (Boris Godounov) از آثار مهم اوست.

۱۹- Herzen (Alexander Ivanovitch) (و به تلفظ و کتبات روسی گرتسن: Gertsen): اندیشه گرمادی گرای و نویسنده روس (۱۸۱۲-۱۸۷۰)، که روزنامه «ستاره قطبی» را در سال های تبعید در انگلستان، از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۲ منتشر ساخت. «تفتن گرای در علم» (Dilettantism in Science) از آثار فلسفی اوست.

۲۰- Belinsky (Vissarion Grigorevitch) (۱۸۱۱-۱۸۴۸): دموکرات، ادیب منتقد و بنیان گذار مکتب زیبایی شناسی (aesthetic) رآلیست روس. اندیشه های بلینسکی در تقدایی که بر آثار نویسندگان روس نوشته بازتاب یافته است، که از آن میان باید بر اهمیت «نامه به گنگول»

(Letter to Gogol) (زوتیه ۱۸۲۸) تأکید ورزید.

۲۱- Krylov (Ivan Andreievitch) (۱۷۶۹-۱۸۴۴): افسانه نویس روس؛ وی دوران معاصر خود، عصر تساریسم، را به یاری تصویر نمون (تیپ) های اجتماعی، به شکل جانوران، انتقاد کرده است.

۲۲- Gogol (Nikolay Vassilievitch) (۱۸۰۹-۱۸۵۲): نویسنده روس، که «بازرس» از جمله نمایشنامه های او و «تاراس بولبا» و «نفوس مرده» از داستان های معروف اوست. گوگول آغازگر رمان نویسی نوین (مدرن) روس است.

۲۳- Dobrolyubov (Nikolay Alexandrovitch) (۱۸۳۶-۱۸۶۱): اندیشه گر انقلابی و مادی گرای، و منتقد روس. نوشته های وی از سال ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۱ حاوی نظریات او درباره تعلیم و تربیت، زیبایی شناسی، فلسفه و هنر، و از آن جمله است: «تکامل ساختاری انسان در ارتباط با فعالیت های فکری و روحی»، «رابرت اوون (Owen) و کوشش های وی در راستای اصلاح اجتماعی»، «قلمرو تاریکی»، «روز راستین چه هنگامی فرا خواهد رسید؟». دابرابروف در سال ۱۸۵۶ در نشریه «ساوهر من نیک» (Sovremennik) با چرنیشفسکی همکاری کرد.

۲۴- Pushkin (Alexander Sergueyevitch) (۱۷۹۹-۱۸۳۷): شاعر و داستان نویس روس، که در سال ۱۸۲۰ به سبب نظریات سیاسی اش از سوی حکومت تساری تبعید شد. آثار معروف وی عبارت است از: منظومه «روسلان و لیودمیلا»، درام «باریس گادونوف»، و داستان های «یوگنی آندگین»، «زندانی قفقاز»، «دختر سروان» و مجموعه اشعاری دلنشین که سروده های هدفمند در میان آن ها اندک نیست.

۲۵- Lermontov (Mikhail Yuriyevitch) (۱۸۱۴-۱۸۴۱): شاعر و نویسنده آرمان گرا و پراحساس روس؛ «قهرمان عصر ما» داستان معروف اوست که در فاصله سال های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ نوشته است.

۲۶- Ostrovsky (Nikolay Alekseyevitch) (۱۹۰۴-۱۹۳۶): نویسنده شوروی و یکی از پیشروان رالیسم سوسیالیستی. «چگونه فولاد آبدیده شد» (۱۹۳۲-۱۹۳۴) اثر معروف اوست.

۲۷- Tolstoy (Aleksey Nikolayevitch) (۱۸۸۳-۱۹۲۵): نویسنده شوروی، که گذشته از رمان های تاریخی، مانند «پطر» و «ایوان مخوف»، داستان هایی درباره زندگی روشنفکران روسیه در دوران انقلاب نوشته است.

۲۸ و ۲۹- Duma: نام مجمع قانون گذاری دوران نیکلای دوم، امپراتور روسیه است. چهار «دوما» در سال های ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، ۱۹۱۲-۱۹۱۳، و ۱۹۱۷-۱۹۱۸ تشکیل یافت که بیهوده کوشیده اند دموکراسی را در امپراتوری تساری مستقر سازند.

E. V. Tarlé - ۳۰

۳۱- Talleyrand-Périgord (Charles Maurice DE) (۱۷۵۲-۱۸۳۸).

۳۲- دولت های انگلستان، پروس، اتریش و روسیه، اتحاد ضد فرانسوی و ضد ناپلئونی را به وجود آوردند که فعالیتش تا کنگره وین، ۱۸۱۴-۱۸۱۵، دوام یافت.

۳۳- Bourbon: دوران بازگشت و استقرار مجدد (Restoration) خاندان سلطنتی بوربن از تاریخ مه ۱۸۱۴ آغاز می شود و در ژوئیه سال ۱۸۳۰ پایان می پذیرد. بازگشت ناپلئون بناپارت (از ۲۰ مارس ۱۸۱۵ تا ۲۲ ژوئن همین سال) صد روز در این میان فاصله ایجاد می کند.

۳۴- Alexandre 1er Pavlovitch (۱۷۷۷-۱۸۲۵): امپراتور روسیه (از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵).

۳۵- تالیران از این لحاظ «ناخلف» تلقی می شد که در خانواده اشرافی سلطنت طلبی تولد و پرورش یافته و

در آن نظام واجد سمت و عنوان «اسقف اوتن» (Eêque d'Autun) بود، و با اینکه، بر اثر درک ضرورت تاریخ، پذیرای خدمت به انقلاب بورژوازی فرانسه شد. به گفته مورخان و تحلیل گران، تالیران، آنگاه که وی کندی ضربان نبض رژیم را احساس می کرد، تا مرگ او بر بالینش درنگ نمی کرد، بل که به وارثی نوین می پیوست که تاریخ بر می گزیدش.

۳۶- Maistre (Joseph, comte DE): نویسنده و اندیشه پرداز (تئورسین) ضد انقلاب، مسیحی (۱۷۵۳-۱۸۲۱)

۳۷- Louis XVIII (۱۷۵۵-۱۸۲۴)، پادشاه فرانسه (از ۱۸۱۴ تا ۱۸۱۵، و پس از حکومت صد روزه ناپلئون، از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۴).

۳۸- Charles d'Artois یا Comte d'Artois

۳۹- Baron de Vitrolles (۱۷۷۴-۱۸۵۴): رجل سیاسی فرانسه، شاه دوست متمصب و وزیر لونی ۱۸

۴۰- کتاب «تالیران»، نوشته ی. و. تارله، ترجمه محمدعلی مهمید، صفحات ۲۳۵-۲۴۷ (چاپ انتشارات پیام، تهران، سال ۱۳۵۳ خورشیدی).

دموکراسی: افسانه و واقعیت

مایکل پارتنی
ترجمه: آرمنیا

آنچه در زیر می‌آید، متن سخنرانی مایکل پارتنی، استاد برجسته علوم سیاسی دانشگاه برکلی کالیفرنیا و یکی از فعالین جنبش کارگری-کمونیستی آمریکا است که در گردهم آیی «مرکز صلح و عدالت» شهر سانفرانسیسکو ایراد شده است. ما به خاطر اهمیت مسایل مورد بحث در این سخنرانی، آن را در این شماره «دنیا» منتشر می‌کنیم.

آیا ما در آمریکا از دموکراسی برخورداریم؟ به این سؤال با یک «آری» یا «خیر» ساده نمی‌توان پاسخ داد. به اعتقاد من، نیروهای دموکراتیک در این جامعه وجود دارند و ما پیروزی‌های دموکراتیک مهم و ارزنده‌ای هم داشته‌ایم. ولی در عین حال این مسأله مهم نیز حقیقت دارد که در این میان نیروهای بسیار قدرتمند غیردموکراتیک هم فعال هستند.

مایکل هستم افسانه‌هایی را که حول دموکراسی وجود دارند و درباره آن‌ها تبلیغ می‌شود مورد بحث قرار دهم. مبلغین این افسانه‌ها، تهی مغزانی مانند «دانیل بورستین»، «ماکس لرنر» و «ساموئل الیوت موریسون» هستند. احتمالاً کثیف‌ترین آن‌ها، که بدون اینکه قطره اشکی به چشم دوستان بیاورد از دنیا رفت، «سیدنی هوک» بود.

«سیدنی هوک»، حرّاف و فیلسوف لاف‌زن دانشگاه نیویورک می‌گفت: «دموکراسی یعنی مقررات بازی. دموکراسی محتوایی ندارد و فقط واژه‌ای است درباره انتخابات، اسلوب و حقوق.»

یک مغز متفکر دیگر، «چارلز کراتامر» مقاله نویسی دست راستی روزنامه «واشنگتن پست»، نیز چیز مشابهی گفته است: «دموکراسی تهی از محتواست. مردم به طرف هر چیزی

که بخواهند سرازیر می‌شوند. گاهی هم شکست می‌خورند و این همان دموکراسی است.» او ضمن صحبت در مورد کشتارهای آذربایجان و ارمنستان این تعریف را از دموکراسی داد. اما من می‌گویم: یک دقیقه صبر کنید. این دموکراسی نیست... شما وقتی دست به کشتار می‌زنید دیگر دموکرات نیستید. زیرا دموکراسی دارای محتوایی اساسی و حقیقی است. محتوای تاریخی دموکراسی مبارزه طبقاتی است که من شک دارم شما حصار محترم هرگز چیزی درباره آن در مدرسه، اجتماعات و یا اخبار شنیده باشید.

ضرورت دموکراسی در آتن قدیم نیز بدین صورت پدید آمد که صنعت‌گران و پیشه‌وران علیه آریستوکراسی به مبارزه برخاستند و خواهان شرکت مستقیم در مجلس و شوراها از طریق انتخابات چند دوره‌ای شدند. دموکراسی اختراع شگفت‌آور مردم گذشته برای دفاع از خود در مقابل قدرت آریستوکراسی و ثروت بود. این بود نیاز پیدایش دموکراسی. پیدایش دموکراسی تنها برای این نبود که مردم بگویند: «خب، انتخابات داشته باشیم چون چیز زیبایی است». بلکه آن‌ها می‌خواستند به آن قدرتی دست یابند که زندگی بهتری را برایشان تضمین کند. آن مردم، از طبقاتی بودند که هیچ نداشتند. به قول «ارل یانگ»، «حق رأی را از یک فقیر بگیر، او دیگر هیچ ندارد.»

مبارزه آنان نیز در راه دستیابی به حقوق طبقه، حقوق زن و مرد، و برابری نژادی، نبردی مادی بود. رهبران گذشته حقوق مدنی، امروز میانه رو و محافظه کار به نظر می‌رسند. اما با خواندن مقالات قدیمی «ویتنی یانگ»، «راجر ویلکینز» و «ویلیام وایت» می‌بینیم که آن‌ها نه تنها در مورد تبعیض نژادی و اسلوب حقوقی، بلکه حتی در مورد کار و مسکن و تحصیل نیز صحبت کرده‌اند. آن‌ها برای مبارزات خود در راه این حقوق و همچنین به دست آوردن حق رأی دلیل داشتند. اگر خواهان حق رأی بودند تنها به دلیل غرور نژادی نبود. نبرد آنان نبردی حقیقی و مادی بود که به شرایط زندگی آنان و فرزندان‌شان بستگی داشت. آنان هنوز هم در حال مبارزه هستند.

این مسأله در مورد زنان که صد سال است برای حقوق دموکراتیک خود مبارزه می‌کنند نیز صادق است. مبارزه زنان مبارزه‌ای سطحی و فقط برای ارضای غرور جنسیت آنان نبود که بگویند: «خب، شما آقایان حق رأی دارید، پس ما هم حق رأی می‌خواهیم.»

هیچ نیرویی برای حق رأی به عنوان حقی مجرد و انتزاعی مبارزه نکرده است. مبارزه طبقه کارگر سال‌های ۳۰-۱۸۲۰ علیه شرط مالکیت بر حق رأی، تنها برای «رأی» به عنوان یک حق مجرد نبود، بلکه آنان خواهان دولتی بودند که طرفدار مالکین و ثروتمندان غارتگر، که برگردۀ کارگران سوار بودند، نباشد. آن‌ها کشف کردند که برای ورود به بازی، باید قوانین بازی را عوض کنند، و برای دست‌یابی به پیروزی باید در راه تغییر اسلوب بجنگند تا با استفاده از اسلوب‌های جدید بتوانند دموکراسی واقعی به دست آورند. حقوقی از قبیل هشت ساعت کار روزانه، بیمه اجتماعی، و ایمنی شغلی که امروز دیگر کافی نیستند و

امنیت لازم را به مردم زحمتکش نمی دهند، دست آوردهای دموکراتیکی هستند که بر اثر مبارزات بسیار حاصل شده اند. این حقوق از جمله پیروزی های ما در عرصه اجتماعی هستند. در حالی که در سال های ۱۸۲۰ به مغز یک کارگر خطور هم نمی کرد که بگوید: «حتی اگر از من کاری بر نیاید، حتی زمانی که پشتم خمیده شده و دیگر سالم نیستم، و حتی اگر دیگر نتوانم برای تو ثروتی به بار آورم و تو نتوانی از من بهره کشی کنی، باز هم حق دارم مانند یک انسان بتوانم شکم سیر و زندگی شرافتمندانه (البته به معنای آن روز) داشته باشم.» یک قرن مبارزه لازم بود تا بدین جا برسیم و البته همان طور که در سال های ریگان دیدیم، تضمین ابدی هم برای هیچ یک از این حقوق وجود ندارد. ما آموختیم که در حین مبارزه پیروزی هایی به دست می آوریم، این پیروزی ها بخشی از حقوق ما می شوند، اما لحظه ای دیگر می توانند مورد حمله قرار گیرند.

افسانه دیگری هم وجود دارد، به خصوص در میان دوستان چپ گرای من، در میان چپ افراطی، (دوستانم به من می گویند: «تو افراطی هستی». آیا من واقعا افراطی هستم؟ شما مرا به خوبی می شناسید. من خواهان کاهش جدی بودجه نظامی، حفظ محیط زیست، و کاهش قدرت انحصارات هستم. آیا این خواست ها نشانه افراطی بودن من هستند؟ به نظر من نه! این ها صرفا خواست هایی منطقی هستند. افراطیون واقعی کسانی هستند که امروز در قدرت اند.). این افسانه می گوید: «کارزار انتخاباتی فایده ای ندارد. نتیجه انتخابات مفهومی ندارد. مهم نیست چه کسی انتخاب می شود و عملکرد وی بعد از انتخاب شدن هم اهمیتی ندارد.»

تجربه ریگان به ما آموخت که این نظریه صحت ندارد. البته این درست است که بخشی از روند انتخاباتی فقط نمایشی است، ولی این که چه کسی انتخاب می شود و عملکرد وی چیست، مسأله مهمی است. زیرا با کمال تأسف اغلب اتفاق افتاده است که شخصی را که انتخاب کرده ایم چیز دیگری از آب در آمده است. ریگانیم، نه با ریگان، بلکه دو سال پیش از او، یعنی در سال های ۱۹۷۸-۱۹۷۷ با جیمی کارتر و کاهش خدمات اجتماعی، افزایش بودجه نظامی و داغ شدن آتش جنگ سرد، آغاز شد. ریگان آمد و همان کارها را با شدت و حدت بیشتری انجام داد.

همان طور که گفتم، مسایل مهمی مانند پیروزی های دموکراتیک وجود دارند. بخشی از این احساس منفی ما از آنجا ناشی می شود که به اطراف خود می نگریم و می بینیم که شخصی که ما انتخاب کرده ایم چقدر بد و اشتباه عمل می کند. بخش دیگر این احساس منفی نیز با احساس بیزاری ما از داستان و دروغ پردازی ها ارتباط پیدا می کند....

به علاوه، در بعضی از ما گرایشی وجود دارد که هر فضیلتی را خطایی جلوه می دهد و هر دست آوردی را لوث می کند. مثلاً گفته می شود: آزادی کلام؟ آزادی کلامی وجود ندارد. حق مشارکت؟ حق مشارکتی وجود ندارد. دست آوردهای دموکراتیک؟ چنین چیزی وجود ندارد.

چنین گرایشی واقع بینانه نیست. ما از آزادی بیان برخورداریم زیرا شدیداً برای آن مبارزه کرده ایم، انسان هایی که ما حتی نمی شناسیم سالیان دراز برای آن مبارزه کرده اند. در سال های ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰، جلسه ای مانند این جلسه در بسیاری از شهرها و از جمله همین شهر مورد حمله پلیس قرار می گرفت. تا اینکه اصلاح طلبان با به میدان گذاشتند - کارگران صنعتی دنیا - و بدین ترتیب مبارزات سال های ۲۰-۱۹۱۰ برای آزادی کلام آغاز شد.

هنگامی که مبارزان برای سازمان دهی مردم در سندیکاها، برای مبارزه طبقاتی، برای زندگی بهتر به شهرهای مختلف می رفتند، دریافته اند که باید با مردم حرف بزنند، که برای حرف زدن با مردم باید آزادی کلام داشت و باید متحد شد. آنان با گاری، با اسب، با پای پیاده، شهرها را به تسخیر خود درآوردند و در عین حال یاد گرفتند که برخلاف تصورات گذشته، قدرت و آزادی با هم تضادی ندارند و قدرت نافی آزادی نیست، بلکه قدرت و آزادی در واقع مکمل یکدیگرند.

آزادی بدون قدرت وجود ندارد. ما تا حدی که قدرت اجتماعی داشته باشیم آزادی داریم. و به نظر من ما حق آزادی کلام را تا حدی که دست آورده ایم. اما، این آزادی تا بدان حدی است که پژوهشگران ارزنده ای چون «سارا دایموند» و «نورمن سولومون» را به برنامه های کاتال های تلویزیونی خصوصی یا عمومی راه نمی دهند، یا اگر هم بر حسب تصادف افرادی مانند من بتوانند در برنامه ای شرکت کنند، به آن ها فرصت داده نخواهد شد حتی یک جمله را به طور کامل بیان کنند زیرا یا با فریادهای مجری برنامه مواجه خواهند شد یا پخش آگهی صحبت آنان را قطع خواهد کرد. محدودیت این آزادی ها تا بدان جا است که به ما اجازه نمی دهند به درون وسایل ارتباط جمعی انحصاری که با میلیون ها نفر ارتباط مستقیم دارند راه پیدا کنیم. در نتیجه، به این سؤال که آیا ما در آمریکا آزادی کلام داریم یا نه نمی توان یک پاسخ ساده داد.

چیزی را که باید تعیین کرد این است که در چارچوب معیارهای مشخص یک ساختار معین اجتماعی، کدام خواست های مشخص اجتماعی را می توان به مرحله عمل درآورد؟ نمی خواهم مانند یک دانشمند مسایل اجتماعی صحبت کرده باشم، بلکه فقط یادآور می شوم که دموکراسی یک مبارزه دایمی و یک نیروی متحرک است. دموکراسی را به ما اهداء نکرده اند (آن طور که آتنی ها به بعضی شهرهای دیگر یونان اهداء کردند)، یا به وسیله مشتکی بانگذار و تاجر و صاحب برده، که به «پدران بنیادگذار کشور» معروف شده اند، در کف دست ما گذاشته نشده است. ما برای آن مبارزه کرده ایم؛ برای هر ذره دموکراسی که داریم مبارزه شده است.

معدن شناسی را به خاطر می آورم که هنگام بازنشستگی می گفت: «من سرمایه داری را دوست ندارم ولی دارم حقوق بازنشستگی خود را از سرمایه داری می گیرم.» من در جواب گفتم: «برای چی شرمند هستی؟ این سرمایه داری نیست که به تو حقوق بازنشستگی می

دهد، بلکه ما با چنگ و دندان برای به دست آوردن آن مبارزه کرده ایم. هیچ چیزی که خود آن ها (سرمایه داری) به ما داده باشند وجود ندارد. مبارزه ای سخت، از جمع آوری امضاء گرفته تا پیاده روی، سازمان دهی، تظاهرات، تحریم و دستگیر شدن؛ این مسیری است که من هم پیموده ام.

افسانه دیگری وجود دارد که می گوید دموکراسی ما از نوع پلورالیستی است، یعنی دموکراسی در کشور ما نتیجه فعل و انفعال های منافع گروه های مختلف است.

ادبیات گوناگونی گرا (پلورالیست) هم در علوم سیاسی مسأله ای شده است؛ یکی از مزیت های نداشتن تحصیلات این است که نمی دانید چه مسایلی را به جای تحصیلات جا می زنند. ولی چون من از این مزیت محروم هستم، مایلم بار خود را سبک کنم. این مدل از پلورالیسم بر فرض وجود منافع گروه ها و اقشار مختلف اجتماعی، تعلق ما به یکی از این گروه ها و اقشار، و تأثیر ما بر آن ها و فعل و انفعالی های میان آن ها استوار است. بر اساس این نظریه، دولت داوری است که وظیفه اش توزیع قدرت است بی آنکه منافع گروه های مهم فراموش شود یا یک گروه بتواند همیشه قدرت را به طور کامل در دست گیرد. مشخصه کلی چنین مدلی از پلورالیسم، وجود مبارزه روزافزون چندجانبه است.

اما مشکل این مدل پلورالیستی این است که کل ساختار طبقاتی موجود و قدرت طبقات را نادیده می گیرد. مثلاً به منافع بخش خصوصی و سرمایه داران همانند منافع هر گروه دیگر برخورد می کند. در صورتی که بخش خصوصی یا سرمایه داران هر گروه دیگری نیست، بلکه اندوخته ویژه ای از منابع دارد و با استفاده از این منابع قادر به خرید انتخابات، کاندیداها و نمایندگان با قدرت است. «راس پرو»، کاندیدای مستقل که البته خیلی هم مستقل نبود، با استفاده از ثروت و قدرتش توانست از معافیت مالیاتی ویژه ۱۵ میلیون دلاری از طرف کنگره برخوردار شود.

علاوه بر این، موقعیت بخش خصوصی و سرمایه داران، نه صرفاً از نقطه نظر ارتباط میان امکانات و ثروت و نفوذش بر دولت و یا استفاده و کنترل مالکیت بر وسایل ارتباط جمعی، بلکه از نظر ارتباط آن با اقتصاد نیز قابل توجه است. اقتصاد ما، یک اقتصاد انحصاری خصوصی است. بنابراین، هنگامی که از کمک دولت به اقتصاد کشور صحبت می کنیم به ناچار دولت و قوه مقننه در یک چارچوب از پیش طرح ریزی شده برای کمک به بخش خصوصی محدود می مانند.

مشکل دیگر این تعبیر پلورالیستی، ناتوانی آن در توضیح پدیده وجود دولت در دولت است. امروز یک دولت نیرومند دیگر در دل دولت رسمی ما وجود دارد که من آن را دولت امنیت ملی می نامم. اگر نخواهم از مارکس نقل قول کنم، می توانم «ماکس وبر»، تئورسین بورژوازی را شاهد بگیرم که می گوید: «عملکرد دولت، استفاده منطقی و قانونی از زور و خشونت است.»

مسئله چنین دولتی نمی تواند پاسخ گوی نیازهای هیچ کس و هیچ رهبر دموکراتی باشد. در حقیقت، هنگامی که آن بخش از دولت - یعنی دولت امنیت ملی، یا دقیق تر بگوییم، شورای امنیت ملی، «سیا»، «دیا»، * «اف. بی. آی»، ستاد مشترک نیروهای مسلح - منافع خود را در خطر ببیند، قادر به انجام هر کاری، حتی کشتن رئیس جمهور است. این ارزیابی من ناشی از دلالتی برای مرگ کندی نیست، بلکه ناشی از نگرانی در مورد روش هایی است که باعث کشته شدن اشخاص به این طریق می شود.

دولت امنیت ملی چه تأثیری بر آزادی های دموکراتیک دارد؟ این افشاگری ها چگونه می تواند پایه های دولت امنیت ملی غیرمسئول، غیردموکراتیک و به شدت خطرناکی را که به مثابه دولتی در دولت، دولتی در حکومت کشور ما وجود دارد، به لرزه درآورد؟

افسانه دیگری می گوید: دموکراسی به کسی که رأی می دهد تعلق دارد - وظایف دموکراتیک، تا حد مردم خودمان و دموکراسی آمریکایی، در حقیقت تا آنجا گسترش یافته که رفتار دولت با مردم را زیر پوشش قرار می دهد.

این تعریف از دموکراسی یک مسأله آکادمیک نیست، و از زمان جنگ ویتنام، که بسیاری مثل من از قوانینی که به طور دموکراتیک به تصویب رسیده بودند تخطی و سرپیچی کردند، آغاز شده است. به خاطر می آورم که در آن زمان، دانشجوی دوره فوق دکتری در دانشگاه «پیل» بودم. یکی از استادان به من گفت: «آقا، این دموکراسی است.» (او طوری به من نگاه می کرد که انگار می گوید اصلاً تو چگونه وارد این دانشگاه شده ای؟) و ادامه داد: «اگر شما مخالف جنگ هستید، راه های قانونی برای مخالفت با جنگ وجود دارد.» من در پاسخ به او گفتم: «هرگاه شما به ویتنامی ها اجازه شرکت در انتخابات ما را بدهید، آنگاه من هم از همان راه های قانونی استفاده خواهم کرد.»

انتخاب یک رهبر بدین معنی نیست که آن شخص حق دارد مانند یک جنایتکار جنگی، علیه مردمی دیگر در کشورهای دیگر اقدام کند.

دموکراسی باید دموکراتیک عمل کند. و به حقوق هیچ کس تجاوز نکند - نه به حقوق مردم گرانا، نه پاناما نه عراق یا نیکاراگوئه یا السالوادور... و این لیست طولانی مردمی که حقوقشان به طور مستقیم یا غیرمستقیم از طرف امپریالیسم آمریکا مورد تجاوز قرار گرفته است همچنان ادامه دارد.

افسانه دیگری می گوید: محیط زیست یک مسأله عمومی دموکراتیک است و به نظام سرمایه داری ارتباطی ندارد.

نه! این حقیقت ندارد. مشکلات محیط زیست که امروز یکی پس از دیگری سر بلند می کنند، از ریشه با ماهیت سرمایه داری گره خورده اند؛ ماهیتی که عبارت است از: تبدیل طبیعت به کالا، کالا به سرمایه و سرمایه به سود. این روند باید به طور مداوم ادامه داشته باشد و گسترش یابد تا سرمایه داری بر جای بماند.

فرض نهفته در اینگونه بحث ها این است که گویا منابع محیط زیست پایان ناپذیر اند. منظور من در اینجا منابع انرژی نیست، چون همیشه می توان راه های تازه برای تولید انرژی پیدا کرد. منظور من این است که امکان دارد حتی پیش از استهلاك كامل منابع انرژی، ما با کمبود و حتی نابودی هوای تمیز، آب پاکیزه، لایه اُزن و... روبرو شویم. شما هیچگاه مطلبی در این مورد در وسایط ارتباط جمعی نمی شنوید یا نمی خوانید. حتی در هنگام گزارش وضعیت هوا هم رسانه های گروهی از سیاست خاصی پیروی می کنند.

برخورداری از محیط زیست پاکیزه و مایحتاج اولیه زندگی از ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک اند. تفاوت دموکراسی اواخر قرن بیستم با دموکراسی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در این است که دموکراسی آن زمان، مسایل محتوایی را از دموکراسی به عنوان یک اسلوب عمل جدا می دانست. اما امروز ما به این درک رسیده ایم که بدون وجود این حقوق حیاتی - از جمله داشتن محیط زیست پاکیزه به عنوان یکی از حقوق اولیه زندگی - نمی توان از دموکراسی یا حقوق دموکراتیک سخنی به میان آورد.

«استفان سایمز»، سناتور فاشیست از ایالت آیداهو، چند سال پیش می گفت: «اگر قرار باشد میان سرمایه داری و محیط زیست یکی را انتخاب کنم، سرمایه داری را انتخاب خواهم کرد.» صحبت او مثل این است که یک سیگار بگوید: «میان سیگار کشیدن و ریه هایم، سیگار کشیدن را انتخاب می کنم.» او نمی داند که حتی برای سیگار کشیدن هم به ریه هایش احتیاج دارد همان طور که پیش از سرمایه داری، به محیط زیست محتاج است. شرایط تأمین زندگی مهم تر از شرایط تأمین سود است و این نکته ای است که بوش و سایرین موفق به درک آن نشده اند.

افسانه دیگری می گوید: مسأله اصلی در اروپای شرقی دموکراسی بود و پیروزی های عظیمی هم در این زمینه به دست آمده است.

نه! اینطور نبود. سرمایه داری مسأله اصلی بود. سوسیالیسم مسأله اصلی بود.

میخائیل گارباجف در سال ۱۹۸۹ گفت: «اکنون که دموکراسی در کشور ما در حال پیشرفت است، آیا به ما کمک خواهید کرد؟» پاسخ واشنگتن و مطبوعات غرب به او خیلی جالب بود: «شما باید به رفرف های خود ادامه دهید.»

صحبت از کدام رفرف ها بود؟ البته منظور واشنگتن روند خصوصی کردن بود. در ضمن، این که سرمایه داری همیشه مخالف ملی کردن و موافق خصوصی کردن است صحّت ندارد. سرمایه داری هنگامی که بخش هایی از صنایع سود سرشار دارند موافق خصوصی کردن آن ها و هنگامی که ضرر می دهند، موافق ملی کردن آنها است. اکنون کشورهایی مانند لهستان، چکسلواکی و روسیه صنایع پرسود را خصوصی کرده اند و باید بودجه خدمات اجتماعی از قبیل امنیت شغلی، بهداشت، آموزش رایگان و مسکن را که جزو خدمات مسلم و تضمین شده برای شهروندان بود، کاهش دهند یا قطع کنند.

در حقیقت مسأله اساسی در اینجا دموکراسی نیست، بلکه این است که اضافه ارزش تولید شده در جامعه چگونه تقسیم می شود؟ آیا صرف مسایل مسخره (!) ای چون مهد کودک، مسکن و بهداشت می شود یا به صاحبان ثروت و صنایع داده می شود تا با آن کار «واقعی» بکنند (البته به نفع خودشان و برای خودشان)؟

«مایکل دیویدوف» [اشاره به خبرنگار «دنیای روزانه»، ارگان مرکزی حزب کمونیست آمریکا - مترجم]، می گوید امروز در کشورهای اروپای شرقی چنان «مک کارتیسم» می در جریان است که «مک کارتیسم» ما در برابر آن رنگ می بازد. تمقیب و دستگیری مخالفان در دانشگاه ها، مطبوعات (امروز همه مطبوعات اعم از دولتی یا خصوصی دست راستی هستند)، مدارس دولتی و... پدیده ای بسیار عادی است.

وقایع کشورهای اروپای شرقی افسانه دیگری را نیز مطرح کرده است: دموکراسی به سرمایه داری نیاز دارد.

چندی پیش، «راس پرو» در یکی از برنامه های تلویزیونی گفت: «وظیفه ما این است که مطمئن شویم کارها را درست انجام می دهیم، درست برای دموکراسی و سرمایه داری». البته وظیفه کلینتون و بوش هم همین است، ولی آن ها آن را به این صراحت بیان نمی کنند.

گفته می شود با ائتلاف سرمایه داری، دموکراسی و بازار آزاد، کشورهای اروپای شرقی به دموکراسی دست خواهند یافت. در حقیقت آن ها از دموکراسی برای سرنگونی دولت سوسیالیستی و کمونیسم استفاده می کنند. در کشورهای اروپای شرقی، دموکراسی را با زور در شیشه می کنند (این را قبلاً پیش بینی کرده بودم)، و از نیروی مردم برای سرنگونی کمونیسم استفاده می کنند. بعد همین مردم باید برای مداوای شوک های ناشی از رفرف های بازار آزاد، در کلینیک ها تحت معالجه قرار گیرند. آمار در این زمینه در بعضی کشورها مثل لهستان وحشتناک است. خودکشی، جنایت و آدم کشی ۲۰ درصد افزایش یافته است. اکنون در همه کشورهای اروپای شرقی، «سیستم بهتر و برتر» به وجود آمده و مشکلات خود را هم برای مردم به ارمغان آورده است.

دموکراسی نیازی به سرمایه داری ندارد. روند دموکراسی حتی در سه سال آخر حکومت گارباجف خیلی گسترده تر از روند آن تحت حکومت یلتسین بود. بی تردید، وجود سرمایه داری به خودی خود به معنای وجود دموکراسی نیست. حدود ۱۲۰ کشور سرمایه داری مانند ترکیه، ژنیر، اندونزی، گواتمالا، هندوراس و... وجود دارند که نمی توانید حتی برای چند ساعت در آن ها حقوق دموکراتیک خود را به مرحله عمل در آورید.

بدین ترتیب، سرمایه داری قادر به حل تضاد درونی خود، یعنی بالا نگهداشتن میزان سود در عین غارت اقشار پایینی، نیست. راه حل های سرمایه داری، راه حل های کوتاه مدت و فوری مانند اخراج از کار، کاهش دستمزدها، دستیابی به بازار کار ارزان هستند. همان طور که مارکس ۱۴۰ سال پیش گفت، سرمایه داری همیشه با مشکل کاهش نرخ سود روبرو خواهد

بود، زیرا، خیلی ساده، مردم قادر به خرید همه آن کالاهایی که خود تولید می کنند، نیستند. اما مشکل به همین جا ختم نمی شود. سرمایه داری همواره به دنبال اندوختن ثروتی بیش از آنچه که شما می توانید تولید کنید است. بنابراین تضاد همچنان به جای خود باقی می ماند، گرایش مسلم طبقه حاکم در آمریکا استفاده از راه حل های راست گرایانه است: گرایش به سوی جامعه ای «آزاد از مقررات». اما آزادی از مقررات یعنی دوری از دموکراسی و دوری از منافع عمومی. اگر طبق این فرمول عمل کنیم، هرچه را که به دست آورده ایم از دست خواهیم داد، هرچند که این روند از هم اکنون آغاز شده است. در سال ۱۸۹۰ هم ما چنین فرمولی داشتیم. دختران کارگر ۱۲ ساله روزی ۱۴ ساعت در کارخانه ها کار می کردند. در سال ۱۸۹۰، نظارتی بر مقررات نبود، گوشت فاسد در بازار به مردم فروخته می شد و تیفوئید در فیلادلفیا و بالتیمور بیداد می کرد. بیکاری عمومی و فقر از یک سو، و سود روزافزون و انباشت غیرقابل تصور سرمایه در دست عده معدودی، از سوی دیگر، از مختصات سال های ۱۸۹۰ بود. اکنون هم با همان مسایل روبرو هستیم با این تفاوت که این را امروز و نه ۱۸۹۰ می نامیم.

تعریف دیگر این مجموعه شرایط، «جهان سوم» است. هدف طبقه حاکم آمریکا تبدیل این کشور به یک کشور جهان سوم با همان مختصات، یعنی: بیکاری عمومی، نیروی کار ارزان، طبقه حاکمی ثروتمند که تقریباً مالیاتی نمی پردازد، نبود نظارت بر محیط زیست، سطح پایین خدمات اجتماعی، نزول و نابودی آموزش عمومی و جنگ علیه آموزش عالی است. این همان الگویی است که کشورهای اروپای شرقی کشف کردند! همان کسانی که روزی رؤیای گذار از جهان دوم به جهان اول را می دیدند، همان کسانی که در لهستان می گفتند: «روزی اتریش یا آلمان غربی خواهیم شد»، امروز تعبیر رؤیایشان به مکزیک و ترکیه شباهت بیشتری دارد.

این است مبارزه ای که امروز با آن روبرو هستیم: مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه داری غارتگر؛ مبارزه ای نه برای آزمندی های بخش خصوصی غرقه در سود، بلکه برای نیازهای جامعه ای مبرّی از مفهوم سود. و این مبارزه ای است نه برای دموکراسی کمتر، بلکه برای دموکراسی هرچه بیشتر!

جرات اندیشیدن

مصاحبه ای با گابریل گارسیا مارکز

مترجم: م. مهرگان



گابریل گارسیا مارکز، نویسنده مشهور کلمبیایی، برنده جایزه ادبی نوبل و آفریننده آثار معروفی چون «صد سال تنهایی»، «پاییز پدرسالار»، «عشق سال های وبایی» و... که به اکثر زبان های جهان ترجمه شده اند، در کشورهای مختلف از محبوبیتی خاص برخوردار است. وی علاوه بر آفرینش ادبی که رشته اصلی کار او را تشکیل می دهد، در راه حفظ استقلال فرهنگ ملی آمریکای لاتین و ویژگی های این قاره در صحنه ادبیات و سینما مبارزه می کند. نوشته زیر متن گفت و گوی او پیرامون فعالیت هایش در این زمینه است که برای اطلاع خوانندگان «دنیایا» به فارسی برگردانده شده است.

شما اغلب از کشورهای مختلف آمریکای لاتین دیدن می کنید. می توانید بگویید که در حال حاضر وجه مشخص این قاره از نظر سیاسی چیست؟

مارکز: اینکه خلق‌های آمریکای لاتین بیش از پیش به ضرورت وحدت و یکپارچگی خود آگاهی می‌یابند. منظوم شناخت ضرورتی است که آن‌ها را وامی‌دارد در همه زمینه‌ها تصمیم‌های مشترک بگیرند و مشترکاً گام بردارند.

در سال ۱۹۷۳، زمانی که کودتای پینوشه در شیلی به وقوع پیوست، شما به خوانندگان کتاب‌های خود اطلاع دادید که تا زمانی که پینوشه بر سر کار است، از انتشار کتاب خودداری می‌کنید. بعدها، در مصاحبه‌ای گفتید که شما در این میان مغلوب شده‌اید.

مارکز: در زندگی یک نویسنده هم باخت‌هایی وجود دارد. در واقع من هم در این مورد مغلوب شدم. ولی بی‌شک، پیروزی در نبرد نهایی از آن‌ها است. با گذشت زمان به این نتیجه رسیدم که اگر کتاب‌های خوبی بنویسم می‌توانم بیشتر به پینوشه ضربه بزنم تا از نوشتن دست بردارم.

آثار شما از همان ابتدا سرشار از امید و تأکید بر عقل و خرد انسانی است. با این وجود در اکثر آن‌ها جای پای نیز از توصیف زورمداری و خشونت دیده می‌شود.

مارکز: هرگاه انسان‌ها در نیابند که «آزادی» و «برابری» حق طبیعی و غیرقابل بیان هر انسان است، و نتوانند یکدیگر را درک کنند، طبیعی است که جز خشونت نباید انتظار چیز دیگری داشت. و درست اینجا است که به باور من هنر، یا بهتر بگویم کل فرهنگ، می‌تواند در تغییر این وضع نقش مثبتی بازی کند.

در اینجا منظور شما بی‌شک، فرهنگ واقعی است. در مقابل، فرهنگ دیگری نیز هست که با داشتن توان مالی زیاد و استفاده از رسانه‌های گروهی، منشأ خشونت و عامل بدبختی است.

مارکز: بله، حق با شما است. هنر تجارتي که از جمله مبلغ خشونت است، یا تولیدات خود به ما فشار می‌آورد. متأسفانه بسیاری از روشنفکران و هنرمندان مترقی آمریکای لاتین، همچون هنرمندان پیشرو غرب، متوجه خطری که از این سو جامعه را تهدید می‌کند، نیستند.

در این باره فقط کافی است که مثلاً به نقش تلویزیون اشاره کنیم. دسته‌ای از نویسندگان عملاً چشم خود را بر این واقعیت می‌بندند، زیرا بر این عقیده‌اند که در اینجا «هنر عامه پسند» حرف آخر را می‌زند. من مخالف این دسته‌ام، زیرا نباید امکان استفاده از چنین «رسانه‌ی با اهمیتی» را که در آن واحد بر میلیون‌ها نفر تأثیر می‌گذارد، از نظر دور داشت و یک باره آن را به تولیدکنندگان «هنر تجارتي»، بی‌هیچ کوششی برای مخالفت و ایستادگی در مقابل آن‌ها، سپرد.

هر از گاهی شنیده می‌شود که «مارکز» تنها برای روشنفکران، یا بدتر از آن، تنها برای دسته‌ی جدا بافته‌ای از مردم، می‌نویسد.

مارکز: فکر می‌کنم فرهنگی که از مردم جدا باشد، امکان ادامه حیات ندارد. «فرهنگ خاص» را اصلاً قبول ندارم. البته وجود دارد، ولی از دیدگاه تاریخی نقش چندانی بازی نمی‌کند. هر فرهنگ اصیل می‌بایست در درون خلق ریشه داشته باشد و روی سخنش با مردم باشد.

تجربه شخصی خود من هم این نظر را تأیید می‌کند. تنها زمانی یک نویسنده واقعی شدم که دریافتم سرچشمه واقعی هر فرهنگ ملکی همانا خلق است. از این هنگام بود که گنجینه بی‌پایان شعر و ادب که در فولکلور، موسیقی، و قصه‌های ساکنان کارائیب وجود دارد، به نقطه حرکت و آفرینش هنری من تبدیل شد.

البته زمانی فکر می‌کردم که کتاب‌هایم را برای روشنفکران، یعنی برای قشر آموزش دیده و تحصیل کرده، می‌نویسم. بعدها معلوم شد که افراد عادی هم رمان‌های مرا می‌خوانند و نه تنها از خواندن آن‌ها لذت می‌برند، بلکه این آرزو نیز در آن‌ها تقویت می‌شود که خود دست به قلم ببرند. اکثر آن‌ها در پاسخ به این سؤال من که «آیا کتاب را پسندیدید یا خیر؟» می‌گویند که خود داستان‌های جالب تری سراغ دارند و وقتی آن‌ها را برایم تعریف می‌کنند، می‌بینم که به راستی داستان‌های جالب تری از رمان من هستند.

منقدین پیشرو بر این عقیده‌اند که معرفیت داستان نویسی آمریکای لاتین و جایگاه کنونی آن در سطح جهان به دلیل عامیانه بودن آن است، نظر شما چیست؟

مارکز: این نظر کاملاً درست است. سال‌های زیادی است که در آمریکای لاتین رمان، آن هم رمان خوب، نوشته می‌شود. تا مدت‌های مدید برای نویسندگان این رمان‌ها، این

موضوع که آثارشان در فرانسه، انگلستان و ایالات متحده ترجمه و منتشر شود، اهمیت زیادی داشت. اما آنجا این دسته کتاب ها خیلی زود در سیلی از آثار منتشر شده غرق و به دست فراموشی سپرده می شدند. این وضع ده ها سال ادامه داشت تا بالاخره آن چیزی که امروزه آن را «رونق رمان آمریکای لاتین» می نامند، خود را بروز داد.

همان سال ها، یعنی اواخر دهه ۶۰، فهمیدیم که این رونق به این دلیل نیست که ما در خارج، توجه قشر کتاب خوان را به خود جلب کرده ایم، بلکه به این علت است که مردم، اینجا در آمریکای لاتین شروع به خواندن آن ها کرده اند. در واقع هم خیزش و تکامل رمان در آمریکای لاتین از زمانی آغاز شد که ما توانستیم فقر، بدبختی و شادی مردم کشورهای خود را همان گونه که هست، بازگو کنیم. پس از این موفقیت در آمریکای لاتین بود که مراکزهای عمده ادبی در سراسر جهان، رفته رفته به این گونه آثار علاقه مند شدند. سرانجام وضعی پدید آمد که حتی در تصور ما نمی گنجید. به جای این که حرکت و جنبش ادبی از خارج وارد آمریکای لاتین شود، از این قاره به خارج جریان یافت.

آیا وضع سینما در این قاره، مشابه وضع ادبیات پیش از دهه ۶۰ نیست؟

مارکز: فیلم و سینما در آمریکای لاتین تکامل زیادی داشته است. با این وجود هنوز برای اکثر تماشاگران ناشناخته باقی مانده است. در اینجا فیلم های مهم و با ارزشی ساخته می شود، اما متأسفانه بیننده ندارند. بازار فیلم در کشورهای این قاره از جانب کمپانی های بزرگ فیلم سازی ایالات متحده کنترل می شود.

این کمپانی ها هیچ علاقه ای به فیلم هایی که اشاره کردم ندارند. در عوض، صرفاً به جنبه اقتصادی قضیه نگاه می کنند، که نتیجه آن نیز تولید سرگرم کننده عامه پسند است. تلاش ما این است که به وسیله «صندوق سینمای نوین آمریکای لاتین»، که چند سالی است ایجاد شده است، در این وضع تنبیری ایجاد کنیم.

می دانیم که شما مسئول این صندوق هستید. لطفاً قدری در مورد وظایفی که در مقابل این صندوق قرار دارد توضیح دهید.

مارکز: مهم ترین وظیفه، تشویق به دست اندرکاران هنر فیلم سازی در آمریکای لاتین و یاری رساندن به آنان است. همچنین باید در پی یافتن بازار برای تولیدات این دسته از فیلم ها بود. وظیفه مهم دیگر، جمع آوری و نگهداری کلیه فیلم هایی است که در آمریکای لاتین

ساخته شده اند. زیرا در اینجا، هنوز در برخی کشورها آرشیو فیلم درخور، آنچنان که بتواند فیلم های ساخته شده موجود را جمع آوری و فهرست نگاری کند وجود ندارد. به همین علت تاکنون بسیاری از فیلم های مستند، که دارای ارزش تاریخی فراوان بودند، از میان رفته اند. اگر وضع به همین شکل ادامه پیدا کند، بی تردید تا بیست سال آینده، دیگر فیلمی از «چه گوارا»، «سالوادور آلنده» یا حتی شماری از دیکتاتورها باقی نخواهد ماند. همه خاطرات تاریخی می بایست بی کم و کاست حفظ شوند. آری، به خاطر انجام این وظایف است که ما دست به چنین کاری، که از نظر مالی هزینه زیادی برمی دارد، زدیم. می خواهیم با این صندوق پول جمع آوری کنیم تا بتوانیم در «آرشیو فیلم»، واقع در شهر «سائوپولو»، همه فیلم های موجود و آینده را حفظ و نگهداری کنیم.

تسخیر بازار بدین معناست که می بایست کمپانی های بزرگ را که شاهرگ فیلم سازی و سینما را در دست دارند به عقب راند؟

مارکز: البته، ما در این راه قدم هایی برداشته ایم. فکر می کنم به زودی بتوانیم در هر یک از کشورهای قاره یک مرکز سینمایی در اختیار داشته باشیم که در آن دائماً فیلم هایی از کارگردانان آمریکای لاتین در معرض تماشا گذاشته شوند. همین طور قصد داریم برای این کار در برخی پایتخت های اروپایی نیز جاهایی را کرایه کنیم. باید تلاش کرد که تحوکی در انتظارات تماشاگران و دست اندرکاران سینما صورت بگیرد.

در سال ۱۹۸۷، در شهر «سان آنتونیو» واقع در کوبا، مدرسه بین المللی هنر سینما و تلویزیون افتتاح شد. در واقع این اولین قدم در راه جامعه عمل پوشاندن به وظایف صندوق بود که می خواهد در راه رشد و شکوفایی فیلم سازی در این قاره بکوشد.

مارکز: اولین قدم و بی شک یکی از مهم ترین کارهای انجام شده، همین تأسیس «مدرسه بین المللی هنر سینما و تلویزیون» در کوبا بوده است. یکی از کارهای سرمایه بر صندوق، همچنان که گفتیم، نگهداری و تقویت صنعت سینمای این قاره است.

به عنوان رییس صندوق، از مدت ها پیش با دولت های زیادی در آمریکای لاتین تماس برقرار کردم. هدف این بود که چنین مدارسی در این کشورها نیز تأسیس کنیم. اما این گفت و گوها تاکنون بی نتیجه مانده اند. در مقابل، دولت کوبا ضرورت چنین اقدامی را

سریعاً درک کرد و برای این مهم، ساختمانی را نیز به ما اهدا نمود که هم اکنون محلّ مدرسه است.

در این مدرسه کارگردانان و فیلم برداران و سناریو نویسان آینده آموزش می بینند.

در مطبوعات غرب اعلام شده بود که اندیشه ایجاد چنین مرکزی از جانب رهبری کویا بوده است و مارکز هم آن را تبلیغ می کند.

مارکز: من به انقلاب کویا عشق می ورزم و آنچنان به خلق این کشور نزدیک هستم که باید بگویم به عنوان یک مبلغ رهبری کویا در خارج اصلاً نمی توانم مطرح باشم. اما جداً باید تأکید کنم که این مدرسه کاملاً مستقل است و ربطی به سیستم آموزشی کویا ندارد. همه نیازهای فنی و مالی آن توسط خود ما تأمین می شود. امور مدرسه به شیوه ای کاملاً دموکراتیک اداره می شود. تدریس و آموزش در آن رایگان است و هزینه ای در بر ندارد. استادان آن از کشورهای مختلف می آیند (آن هم استادان مجرب)، و همگی افتخاری تدریس می کنند. بدیهی است که همه آن ها نمی توانند تمام مدّت سال تحصیلی در آنجا حضور داشته باشند. برخی برای مدّتی معین حضور دارند، یک ماه، یک هفته و یا حتی چند روز. خود من به عنوان مثال هر سال مدت سه ماه در آنجا به تدریس «روش داستان نویسی» مشغولم. نکته مهم در این کلاس، فراگیری شیوه ها و موضوع های نو برای سناریو نویسی است. سر کلاس، همه کوشش من این است که توانایی های ذهنی دانشجویان را برانگیزم. کار کردن در این مدرسه برای من حاوی تجربه های فراوانی است. اگر بیست سال پیش از این می دانستم که فعالیت در چنین محیطی اینهمه لذت بخش خواهد بود، شاید اینقدر وقت برای ادبیات و رمان نویسی نمی گذاشتم. اکنون اما معتقدم که این دورا می توان با هم تلفیق کرد.

هنگام تدریس وظیفه اصلی خود را در این می بینم که شیوه تقلید و دنباله روی را از دانشجویان بگیرم و به آن ها روش های نو و اندیشه های تازه بیاموزم. تلاش من این است که آن ها از تقلید کردن از شیوه های دیگران دست بردارند و اندیشه های بکر را جستجو کنند. بتوانند احساس خود و مردم خود را بیان کنند، هرچند که این کار ساده ای نیست. همان طور که می دانیم، نیروی عادت و قالب های فکری گذشته را به دشواری می توان به کناری نهاد. به همین علت قصد دارم در سال جدید، بر خلاف سال های گذشته که بزرگسالان را در سمینار خود می پذیرفتم، این بار ده کودک ۹ ساله را انتخاب کنم.

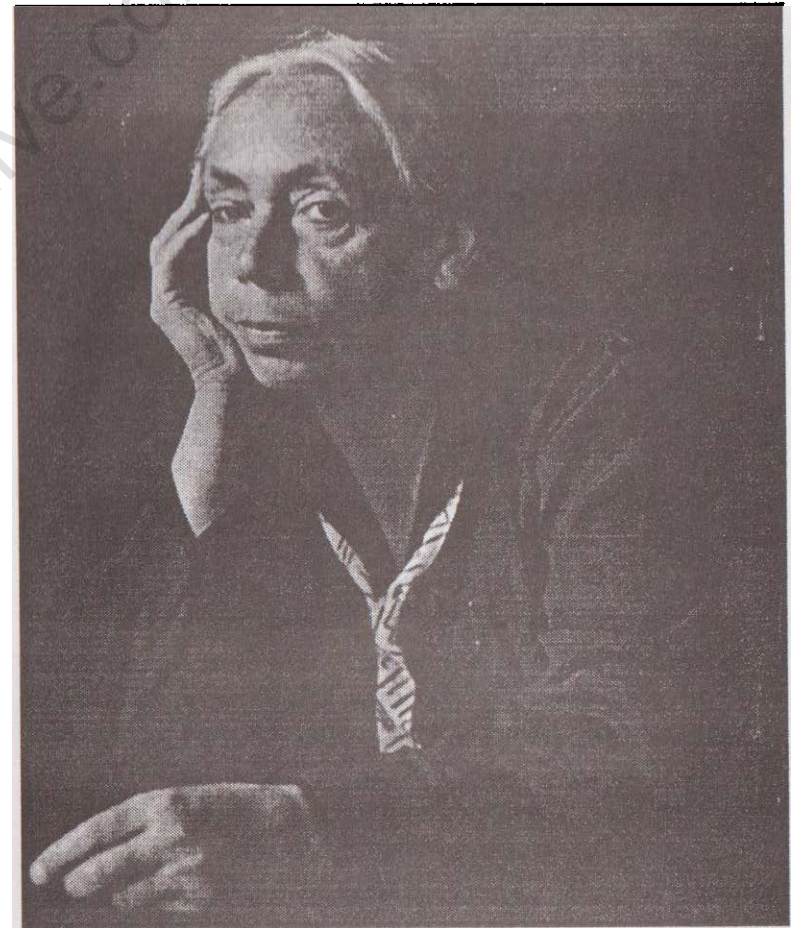
تفاوت این ده کودک با همسالان خود در این است که آن ها هرگز پایشان به سینما و تئاتر نخورده است. از ده می آیند و کاملاً با سنت ها و آداب و رسوم مردم آن سامان در ارتباط

هستند. از همه مهم تر این که تا کنون در مقابل این سؤال که «اگر این طور بنویسید خوب است یا آن طور؟» قرار نگرفته اند. منظورم البته این نیست که تنها کسانی که «استرلیزه» هستند می توانند خلاق و مبتکر باشند. بلکه معتقدم که انسان هنرمند باید بتواند چارچوب های موجود را بشکند و مستقلاً فکر خود را ارائه دهد. گاه فکر می کنم بهتر می بود که نام سمینار خود را به جای «روش داستان نویسی»، می گذاشتم: «جرات کنید بیاندیشید». یقین دارم که اکثر هنرمندان آمریکای لاتین به سنت های انسان گرایانه پایبند خواهند ماند. مهم کار و پیکار است. تنها در این صورت می توان به فرهنگ واقعی خلق های این قاره، یا فراتر از آن به فرهنگ گل بشریت، خدمت کرد و آن را پاس داشت.

کاتِه کلویتس

طراح، مجسمه ساز، مبارز راه صلح و سوسیالیسم

آرمیا



امروز به سختی می توان شهری را در آلمان یافت که به نحوی یاد «کاتِه کلویتس» را پاس نداشته باشد. خیابان، مدرسه، مهد کودک، خانه سالمندان و ... بسیاری، نام این هنرمند ارزنده را بر خود دارند.

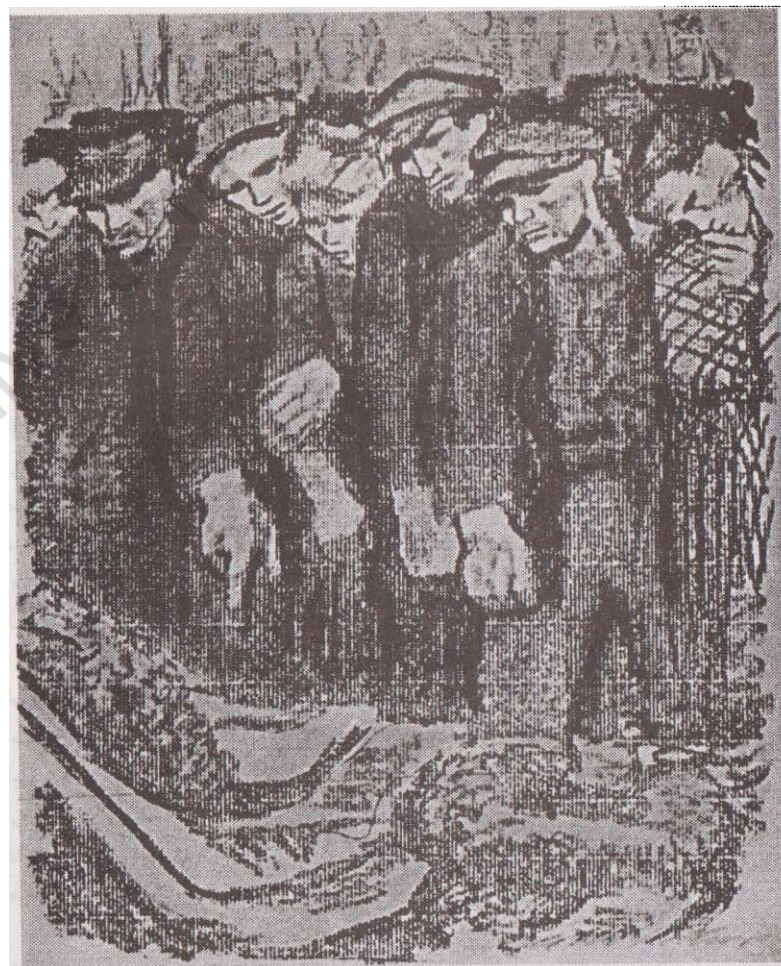
«کاتِه اشمیت کلویتس» (Käthe Schmidt Kollwitz)، پنجمین فرزند «کارل اشمیت» و همسرش «کاترینا»، در ۸ ژوئیه ۱۸۶۷ در شهر کونیسبرگ (Königsberg) آلمان متولد شد. فضای خانواده تأثیر زیادی بر «کاتِه» خورد سال داشت. پدرش، که تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان رسانده بود، به شغل ساختمان اشغال داشت و مردی فوق العاده برای زمان خود بود. او همه تلاش خود را برای تشویق و پرورش استعداد فرزندان خود به کار گرفت.

«کاتِه» در ۱۷ سالگی نخستین درس طراحی را نزد «رودلف مائر»، حکاک مس، آغاز کرد. وی در سال ۱۸۸۵، برای ادامه تحصیل شهر زادگاهش را به مقصد برلن ترک کرد. برادر بزرگتر او، که از مدت ها قبل در برلن زندگی می کرد، تصمیم گرفت که پایتخت ۱/۵ میلیون نفری را به «کاتِه» نشان دهد. به همین دلیل، بلافاصله پس از ورود «کاتِه» به برلن در ۱۸ مارس، برادرش او را به گورستان قربانیان انقلاب مارس ۱۸۴۸ برد. تأثیر عمیق این بازدید بر «کاتِه» را می توان به روشنی در لیستوگرافی «مزار قربانیان انقلاب ۱۸۴۸» (گورستان مارس) مشاهده کرد.

یک سال اقامت «کاتِه» در برلن به سرعت سپری شد. وی پس از بازگشت به خانه، کار خود را زیر نظر «امیل نایده» (Emil Neide) ادامه داد. «نایده»، وی را برای سفر به مونیخ، مرکز روشنفکران زمان، تشویق کرد. هنرمندان جوان مونیخ، با الهام از افکار تولستوی، ایسن، و از همه مهم تر، امیل زولا، فضای هنری و فرهنگی تازه ای را به وجود آورده بودند. رمان بزرگ زولا، «معدنچیان شمال فرانسه»، تأثیری ژرف بر «کاتِه»، هنرمند جوان، داشت. بیان رئالیست و روش زولا، برای نخستین بار چشمان «کاتِه» را برای دیدن ماهیت مبارزات مردم زیر ستم علیه استثمارگران و ستمگران باز کرد.

در دومین سال اقامت خود در مونیخ، در سال ۱۸۹۱، «کاتِه» با «کارل کلویتس»، که تازه رشته پزشکی را به پایان رسانده بود، ازدواج کرد و با او به برلن رفت. زندگی تازه در برلن نقطه عطفی در زندگی «کاتِه» بود.

«کارل» شغلی به عنوان دکتر بیمه در یک کارخانه لباس دوزی به دست آورد و «کاتِه» زندگی سخت خود را در میان مردم عادی، که وضعیتهای نمونه ای از زندگی طبقه کارگر بود، آغاز کرد و برای نخستین بار با کارگران صنعتی برلن در ارتباط قرار گرفت.



«مزار قربانیان انقلاب ۱۸۴۸» (گورستان مارس)، ۱۹۱۳

در سال ۱۹۰۲، «کاته» مجموعه تابلوی «انقلاب دهقانان» را که شامل ۷ قطعه: «گاوآهن»، «تجاوز»، «صیقل داس»، «توزیع اسلحه در زیرزمین»، «قیام»، «صحته مبارزه» و «زندانیان» بود، شروع کرد. از سال ۱۹۱۳، او تکنیک کار خود را عوض کرد و هرچه بیشتر به لیتوگرافی روی آورد. اولین کار وی که با استفاده از تکنیک جدید آفریده شد، «گورستان مارس» بود.



تجاوز، ۱۹۰۷



زندانیان، ۱۹۰۸

سال ۱۹۱۴ مصادف بود با آغاز جنگ جهانی اول. در اوایل، «کاته» احساس دوگانه ای نسبت به جنگ داشت. او در عین مخالفت با جنگ، دفاع از مادر وطن را یک وظیفه می دانست. اما پس از کشته شدن پسرش «پیتر» در سال دوم جنگ، «کاته» به بیهودگی جنگ اعتراف کرد. او در ۲۷ اوت ۱۹۱۴ در خاطراتش نوشت: «چگونه مخالفت من با جنگ شکل گرفت؟ با مرگ پیتر که زندگی خود را فدا کرد. دو سال از جنگ می گذرد. پنج میلیون نفر کشته شده اند و دو برابر این عده هم زندگیشان از هم پاشیده شده است. آیا دلیلی برای توجیه این جنگ وجود دارد؟»

مرگ «پیتر» وظیفه مهمی را در برابر «کاته» قرار داد. وی مبارزه خود علیه جنگ را با شعار «صلح، فقط صلح، جنگ کافی است!» شروع کرد. از نمونه کارهای وی در این دوران می توان از مجسمه تراشیده از چوب به نام «زندگی مرگ: یادبود ژانویه ۱۹۱۹» نام برد. از سال ۱۹۲۰، «کاته» فعالیت ضدجنگ و انساندوستانه خود را با کشیدن پوسترهایی در این باره آغاز کرد. تابلوی «مادران»، برای فدراسیون بین المللی سندیکاها در آمستردام، و «وین می میرد! کودکان را نجات دهید»، که قحطی وحشتناک پس از جنگ را در وین نشان می دهد، از نمونه های زیبای کارهای ضدجنگ وی هستند. از دیگر آثار او در این دوران می توان از ۷ مجسمه تراشیده از چوب، با نام های «قربانی»، «داوطلب»، «والدین»، «بیوه» (شماره ۱)، «بیوه» (شماره ۲)، «مادران» و «مردم» یاد کرد.



کودکان آلمان گرسنه اند



به روسیه کمک کنید، ۱۹۲۱

در سال ۱۹۲۱، جمهوری جوان شوروی با کم آبی وحشتناک «ولگا» روبرو شد و بدین مناسبت لنین طی پیامی از تمام مردم متمدنی جهان درخواست همبستگی کرد. «کمیته بین المللی کمک رسانی»، که علاوه بر «کاته» افراد سرشناس دیگری چون ماکسیم گورکی، آناتول فرانس و بسیاری دیگر عضو آن بودند، تشکیل شد. «کاته»، پوستر تکان دهنده «به روسیه کمک کنید» را به همین مناسبت طراحی کرد.

در سال های پس از جنگ، کارفرمایان جنگ خود را با قانون ۸ ساعت کار در روز، که طبقه کارگر به تازگی به دست آورده بود، آغاز کردند. بحران سراسری، که قدرت خرید کارگران را هر روز کاهش می داد، به حدّ اعلاّی خود رسیده بود. فقر روزافزون مردم، مایه الهام «کاته» برای تهیه پوستر «فرزندان آلمان گرسنه اند» شد. در این پوستر، کودکان با چشمانی متهّم کننده، با بشقاب های خالی در دست، تقاضای کمک می کنند.

در نوامبر ۱۹۲۷، «کاته» و دکتر «گلویتس» سفری به اتحاد شوروی داشتند. «کاته» در خاطرات خود از این سفر چنین یاد می کند:

... شصتین سال تولدم مصادف است با شادی بودن با کسانی که دوست دارم و شادی بودن در شوروی. فضای مسکو به قدری متفاوت است که گویی من و کارل تازه به «هوا» رسیده ایم....

به دنبال تشکیل نمایشگاه آثار «کاته» در مسکو، نمایشگاه دیگری از آثار او در شهر لنینگراد نیز برگزار شد. این سال مصادف بود با پانزدهمین سالگرد تأسیس اتحاد شوروی. به همین مناسبت، «کاته» لیتوگرافی «ما از اتحاد شوروی حمایت می‌کنیم» را تهیه کرد که امروز در موزه «پوشکین» در شهر مسکو، نگهداری می‌شود.

در همین روزها، در آلمان، نازیست‌ها با ایجاد وحشت هرچه بیشتر، در پیش چشم بی تفاوت پلیس، افراد مترقی را مورد آزار و تهدید قرار می‌دادند. انشعاب در جنبش طبقه کارگران را فلج کرده بود و خطر نازیسم هر روز بیشتر می‌شد. با درک به موقع این خطر، افراد مترقی سرشناس، با انتشار بیانیه‌ای خواستار اتحاد طبقه کارگر برای مبارزه علیه فاشیسم شدند. این بیانیه، که امضای افراد بسیاری، از جمله «کاته» و «هاینریش مان» در پای آن بود، زینت بخش خیابان‌ها شد. البته «کاته» به خوبی از عواقب این کار، آگاه بود. علاوه بر خفقان و پیگرد، خانواده «گلویتس» با مشکلات اقتصادی هم دست به گریبان بود. زمانی نگذشت که نازیسم آشکارا «کاته» را مورد حمله قرار داد. آثار وی از نمایشگاه پیکره‌سازی «آکادمی هنرهای زیبا» جمع‌آوری شد و اختطاری نیز در زمینه مسئولیت فعالیت آتی به او داده شد. «کاته»، مانند «هاینریش مان»، مجبور شد از عضویت در «آکادمی» استعفا دهد.

«کاته» پس از سال‌ها مجبور شد کارگاه بزرگ خود را ببندد و به اتاقکی کوچک نقل مکان کند. در همین کارگاه کوچک بود که او پیکره برنزی «برج مادران» — پیکره مادران مبارزی که در دفاع از فرزندان خود استوار ایستاده‌اند — را ساخت. اما نازی‌ها این پیکره را به این بهانه که «در رایش سوم، مادران نیازی به دفاع از فرزندان خود ندارند و دولت این کار را خواهد کرد»، از نمایشگاه خارج کردند.

در این میان سلامت دکتر «گلویتس» به وخامت می‌گرایید. عمل جراحی روی چشم وی نیز با موفقیت همراه نبود. در ماه ژوئیه ۱۹۴۰، «کارل گلویتس» پس از بیماری طولانی جهان را بدرود گفت. او انسانی آزاده، پزشکی شریف و سوسیالیستی صادق بود. «کارل» در طول زندگی همواره و بی هیچ توقعی، یار و یاور «کاته» بود و در همه کارها او را یاری می‌کرد. کمتر کتابی در مورد «کاته» و آثار وی نوشته شده است که در آن از «کارل گلویتس» و خدمات او ذکری به میان نیامده باشد.

با شروع جنگ جهانی دوم، بار دیگر فرزندان مترقی آلمان و مجموعه جامعه بشری در معرض خطر قرار گرفتند. «کاته»، در سال ۱۹۴۲، آخرین لیتوگرافی خود، مادری را که فرزندان او در پناه داشت، تهیه کرد. او نقل قولی از یکی از آثار گوته، «ای انسان، بذره‌های ذرت را آسیاب مکن»، را به عنوان تیتر این لیتوگرافی انتخاب کرد. در سپتامبر ۱۹۴۲، نوّه او «پیتر» (هم نام پسر اوّلش) نیز در جنگ کشته شد. بالاخره، بیمارستان ماه مه ۱۹۴۳ برلن توسط نیروهای انگلیسی و آمریکایی، «کاته» را وادار به ترک برلن کرد.

در دوران دوری اجباری از برلن، «کاته» در نامه‌ای به دوستان خود نوشته:



برج مادران، ۱۹۳۷

بر اساس یک اصل قانونمند، هر هنرمند، فرزند زمانه خویش است. به ویژه هنگامی که تکامل فرد با نخستین روزهای پیدایش سوسیالیسم همگام بوده باشد. تکامل من مصادف بود با آن روزها، و سوسیالیسم همه افکار مرا به تسخیر خود درآورد. بی شک، در آن روزها، آثار من به شکلی سنجیده در خدمت پرولتاریا بود. من با مظاهر زیبایی متداول آن زمان، مثلاً یونان، کاری نداشتم. زیرا آن ها از آن من نبودند. برای من پرولتاریا مظهر زیبایی بود. پیدایش طبقه کارگر مرا شیفته خود کرد و من می بایست کاری می کردم.

اما تنها پس از این که در مسیر زندگی و تماس نزدیک، با مشکلات زندگی و خواسته های طبقه کارگر به طور واقعی آشنا شدم، دریافتم که من هم وظیفه ای دارم و این وظیفه را از طریق هنر خود ادا کردم.

«کاته» در ۲۱ فوریه همان سال نوشت:

شهرهای آلمان ویران شده اند. هر جنگی آستان جنگ دیگری است تا وقتی که همه چیز نابود شود. هیچ کس نمی داند چه آینده ای در انتظار بشریت و آلمان است. به همین دلیل از صمیم قلب خواهان تغییرات بنیادی برای پایان دادن به این دیوانگی هستم. تنها امید، سوسیالیسم جهانی است.

«کاته» آخرین روزهای عمر خود را با نوه اش «یوتا» (Jutta) گذراند. میان دختر جوانی که هنوز به دنبال پاسخ می گشت، و مادر بزرگ دنیا دیده اش، گفت و گوهایی بسیاری در می گرفت. در یکی از این گفت و گوها، «کاته» نگرش خود به دنیا و آینده را چنین برای نوه خود بیان کرد:

بالآخره یک روز، تفکر نوین حاکم خواهد شد و آنگاه همه جنگ ها به پایان خواهند رسید. من با این ایمان از دنیا خواهم رفت. مسلماً به کار شدید نیاز هست، اما به آن دست خواهیم یافت.

در ۸ ژوئیه ۱۹۴۵، پیکر «کاته گلویتس» بنا به خواست خودش سوزانده شد و جام حاوی خاکستر وی، در کنار همسرش، در گورستان مرکزی برلن به خاک سپرده شد.

* * *

امروز، جامعه بشری همان قدر به مبارزه خستگی ناپذیر نیاز دارد که «کاته» در آن سال ها نیاز داشت. برای دستیابی به صلح و سوسیالیسم باید رزمید. دشوار است، اما کاری است شدنی. مهم نیست زندگی کوتاه باشد یا دراز. مهم افراشته نگاه داشتن پرچم مبارزه برای رهایی انسان ها است. پرچمی که بی آن، زندگی هیچ معنایی ندارد.

نظری اجمالی به

جنبش «اخوان المسلمین»

ح. جاوید

جمعیت «اخوان المسلمین» که نام آن در سال های اخیر هرچه بیشتر در مطبوعات و رسانه های گروهی جهان و به ویژه کشورهای عربی برده می شود، در سال ۱۹۲۷ میلادی در مصر به وجود آمد و طی چند دهه نقش قابل توجهی در زندگی اجتماعی و سیاسی این کشور ایفا کرد. اندیشه ها و نظرات بنیان گذاران این جمعیت، و ساختار سازمانی و آشکال و شیوه های فعالیت آن، شالوده بسیاری از سازمان های مذهبی - سیاسی معاصر است که بر زمینه جنبش «اخوان المسلمین» ایجاد شده اند.

پژوهشگران برای پی بردن به سرچشمه نظرات و افکار این جمعیت گاه به قرن هفتم میلادی و ظهور اسلام نظر افکنده اند و گاه به کندوکاو در آثار غزالی پرداخته اند. اما اکثر پژوهشگران بر آنند که ریشه دگترین «برادران» را باید در آثار، و فعالیت های سید جمال الدین، محمد عبده و نیز امام رشید رضا، که از شخصیت های مشهور مذهبی مصر است، جست و جو کرد.

برای شناخت بهتر سیاست و هدف های جمعیت «اخوان المسلمین»، باید نگاهی کوتاه به تاریخچه سازمان های «بان اسلامیت» در کشورهای عربی آفریقا و آسیا بیفکنیم. در میان این کشورها مصر، که از نظر موقعیت ژئوپولیتیک، جمعیت زیاد و وجود کانال سوئز نیض تجاری اقیانوس هند به شمار می رفت، از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. به همین دلیل، اکثر نهضت های اسلامی فعالیت خود را از این کشور آغاز کردند و سپس به دیگر کشورهای عربی توسعه دادند. به عنوان مثال، می توان از نهضت «برادران زنوسی» نام برد. این اولین نهضتی بود که در قلب جهان عرب (مصر) در قالب سازمانی منسجم شکل گرفت. این نهضت توسط شخصی به نام «محمد ابن علی الزنوسی»، متولد الجزایر، در سال ۱۸۲۹ تشکیل شد

و شمار عمده آن «اتحاد اسلامی» بود. زئوسی طی سفرهای متعدد به شهرهای مختلف در کشورهای تونس، لیبی، عربستان و یمن، توانست افکار و اهداف خود را اشاعه دهد و سازمان های محلی نهضت را به وجود آورد. شمار اعضای این نهضت را در سال های ۸۰-۱۸۶۰ حدود دو تا سه میلیون نفر تخمین زده اند.

از دیگر نهضت های قرن گذشته، می توان به نهضت سید جمال الدین، معروف به «افغانی»، در سال های ۱۸۷۰ اشاره کرد که «اخوان المسلمین» امروزی بر پایه آن به وجود آمده است. در سال ۱۸۷۱، سید جمال الدین ضمن داشتن مقامی در دانشگاه الازهر مصر، سردبیر روزنامه ارگان دولتی این کشور هم بود. در میان پیروان وی شخصی به نام «محمد عبده» از خود فعالیت و ارادت بیشتری نشان می داد تا جایی که وقتی سید جمال الدین را ظاهراً به خاطر «رابطه داشتن با انجمن های سری» از مصر اخراج کردند، محمد عبده جای وی را در روزنامه گرفت. شمار اصلی سید جمال الدین، و پس از او عبده، «دنیای واحد اسلامی» یا «اتحاد اسلامی» بود.

عبده بر این نظر بود که دنیای اسلام در حال سقوط است. او اغلب رهبران و روحانیون ممالک اسلامی را جیره خوار می دانست و به باد انتقاد می گرفت. در سال ۱۸۸۳، عبده مورد غضب «لرد کرامر» که بازمانده یکی از خانواده های معروف و بانکدار انگلیسی بود قرار گرفت و از مصر اخراج شد. او به پاریس رفت و به سید جمال الدین، که تنها علاج درد را بازگشت به حکومت مذهب می دانست، پیوست. در سال ۱۸۸۸، «محمد عبده» مورد عفو شخصی «لرد کرامر» قرار گرفت و در سال ۱۸۹۲ به سمت رهبر مسجد و رییس دانشگاه الازهر انتخاب شد و در سال ۱۸۹۹ به عنوان مفتی اعظم مصر تعیین گردید.

با مرگ عبده در سال ۱۹۰۵، رهبری نهضت «پان اسلامیم» مصر و دیگر کشورهای عربی به شخصی به نام «محمد رشید رضا»، یکی از وفادارترین پیروان سید جمال الدین و از فعالین نهضت، رسید. او در سال ۱۸۹۸ روزنامه «المنار» را منتشر کرد که ارگان نهضت «پان اسلامیم» محسوب می شد. هدف او نیز، مانند گذشتگان، ایجاد «اتحاد اسلامی» زیر رهبری یک خلیفه بود.

«المنار» گسترش می یافت و حتی به اظهار نظر و تحلیل درباره جنبش ها و انقلاب های کشورهای مسلمان می پرداخت. چنانکه جنبش ۱۹۰۸ «ترک های جوان» را تحلیل و جنبش بعدی، یعنی جنبش «کمال آتاتورک» را به شدت به باد انتقاد گرفت و به خاطر مبارزه و اعلام جنگ علیه شیخ ها، درویشان، جادوگران و دعاویسان، آتاتورک را «لامذهب و ضد اسلام» نامید. به طور کلی می توان گفت که هر نوع جنبش ناسیونالیستی، اعم از اینکه رنگ لیبرال داشت یا نه، با مخالفت و عناد شدید «المنار» و مؤسسان آن روبرو می شد.

یکی دیگر از پیروان سید جمال الدین و محمد عبده، «حسن البنا» بود که در سال ۱۹۰۶ متولد شد. پدر حسن نویسنده ای معروف بود که در دانشگاه «الازهر» زیر نظر عبده

به تحصیل اشتغال داشت و همین ارتباط باعث شد که او فرزند خود حسن را نیز از اوان کودکی به محافل صوفیان و طرفداران عبده ببرد.

کتاب های غزالی راهنمای حسن در نوجوانی بود. در سال های ۱۹۲۰، حسن اغلب با امام رشید رضا جلسات بحث و گفت و گو داشت و در این گفت و گوها آنان خطر ناسیونالیسم مصر و نفوذ فرهنگ غربی در مصر را مورد بحث قرار می دادند و اسلام را تنها راه نجات می دانستند.

حسن البنا نقش مهمی در ایجاد جمعیت «اخوان المسلمین» و تهیه و تدوین دکترین آن ایفا کرد. او در خاطراتش یادآور می شود که در طول چهار سالی که در دارالعلوم قاهره برای کسب تخصص در رشته معلمی تحصیل می کرده، به شکل مناسب فعالیت برای «نجات جامعه اسلامی» پی برده است. او در رساله ای که در آخرین سال تحصیل خود در دارالعلوم نگاشته، بر ضرورت ارشاد توده های مسلمان به مقیاس گسترده تأکید کرده و این اقدام را وسیله ای برای بسج آنان علیه تأثیرهای «فساد انگیز» تمدن غرب دانسته است.

در سال ۱۹۲۷، جمعیت «جوانان مسلمان» توسط حسن البنا به وجود آمد که به زودی از میان رفت و نهضت «اخوان المسلمین» کنونی جای آن را گرفت. در اواخر سال های ۱۹۳۰ نهضت اولین گروه نظامی خود را به نام «کتابت» تشکیل داد و در سال های بعد، گروه های نظامی مشابه دیگری را نیز ایجاد کرد.

در زمستان ۱۹۴۶، اخوان المسلمین رسماً به عنوان یک حزب سیاسی فعالیت خود را آغاز کرد و در همین زمان دست به ترور رهبران احزاب دیگر به منظور جلوگیری از ائتلاف آن ها زد. البته حسن البنا هرگونه ارتباط میان جمعیت و ترورهای انجام شده را انکار می کرد و عناصر و اعضای «غیرقابل کنترل» جمعیت را مؤول ترورها اعلام می نمود.

در نوامبر ۱۹۴۸ فعالیت جمعیت توسط نخست وزیر وقت غیرقانونی اعلام شد. یک ماه بعد، در دسامبر همان سال، نخست وزیر ترور شد. پس از زمان کوتاهی، حسن البنا اعلام جهاد کرد، اما با مرگ (ترور) او در سال ۱۹۴۹، فعالیت جمعیت در مصر کاهش یافت و اعضای تبعیدی شروع به تأسیس شعبه های جمعیت در دیگر کشورها کردند.

بعد از تیراندازی ناموفق به جمال عبدالناصر در اکتبر ۱۹۵۴، که به بازداشت و پیگرد اعضای جمعیت انجامید، صدها تن از آنان به سوریه، اردن، پاکستان و دیگر کشورهای اسلامی گریختند و به اشاعه اندیشه ها و نظرات حسن البنا در این کشورها پرداختند و بدین ترتیب توانستند اقشار وسیعی از توده ها را با انگیزه های گوناگون با جنبش «اخوان المسلمین» پیوند دهند.

جمعیت «اخوان المسلمین» اندکی پس از تأسیس، توجه «کمپانی کانال سوئز» را به خود جلب کرد. این کمپانی که اکثریت سهام آن به شرکت های انگلیسی و فرانسوی تعلق داشت، با پرداخت کمک های نقدی زیر عنوان کار خیر «در راه خدا» به جمعیت کمک کرد

تا نخستین شعبه خود را در اسماعیلیه، که ستاد عملیاتی «کمپانی کانال سوئز» بود، تأسیس کند.

به نظر می‌رسد که توجه انگلستان به این جمعیت تصادفی نبوده است. به عقیده یکی از پژوهشگران، «اخوان المسلمین» نیرویی بود که می‌توانست نقش مانعی بزرگ را در راه پیشرفت و ترقی مسلمانان بازی کند.

دکترین «پان اسلامیت» جمعیت، که به طور کلی از چارچوب اسلام دوران خلافت خارج نمی‌شد، بر سه اصل استوار بود:

۱- اسلام شکل تجمع و مشارکت مردم به شیوه فراملی برای همه مسلمانان است؛

۲- اسلام نه فقط یک مذهب، بلکه یک «شیوه زندگی» است که به وسیله آن می‌توان مسایل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و دیگر مسایل دنیوی را حل کرد.

۳- اسلام، تمام طبقات و خلق‌ها را به برادری فرا می‌خواند.

«پان اسلامیت» حسن‌البناء در نظریه «قومیه الاسلامیه» او تبلور یافته که در اساس با وطن و ملیت برای مسلمانان مخالفت می‌ورزد، ملی‌گرایی را نفی می‌کند و وطن پرستی را مردود می‌شمارد. به عقیده وی، ملی بودن بدون مذهب غیرممکن است. این نظریه مستقیماً از مفهوم «امت اسلامی» ناشی می‌شود. به عقیده حسن‌البناء، «ملت مسلمان از نظر اسلام ملتی واحد است که همه برادران ایمانی را دربر می‌گیرد.» بدین ترتیب برای او اسلام هم به معنای میهن است و هم به معنای شهروندی. و از این روست که «اخوان المسلمین» مرزهای جغرافیایی را نیز به رسمیت نمی‌شناسد، از ناسیونالیسم عربی تا حدی که به تحقق اهداف اسلامی یاری برساند پشتیبانی می‌کند، و تشکیل دولت «اتحاد خلق‌های مسلمان» سراسر جهان را در مقابل جوامع موجود، هدف نهایی خود می‌داند.

حسن‌البناء از بدو تأسیس جمعیت توجه فراوانی به مسایل سازمانی مبذول داشت که شالوده آن اطاعت بی‌چون و چرای اعضا از رهبری و اجرای دستورات بدون استثناء، تا حد کشتن و کشته شدن، است.

ساختار سازمانی جمعیت بسیار بفرنج و پیچیده است، به طوری که هیچ یک از اعضای ساده جمعیت قادر به اطلاع از این نکته نیست که فرمان‌ها از سوی چه شخص یا مقامی صادر می‌شود. با این وجود می‌توان نمای کلی ساختار سازمانی جمعیت را که از گروه عملیاتی اولیه، شعبه، دفاتر محلی و اداری، ستاد عملیاتی، معاونین، دفتر کل رهبری، دستگاه سری و رهبر کل (مرشد‌العام) تشکیل شده است، تشخیص داد. گروه‌های شعبه نظامی (تروریست) و جهاز‌السری (دستگاه سری)، که ارگان‌های اجرایی جمعیت هستند، بر پایه دو اصل اطاعت و جهاد استوار هستند.

در ساختار سازمانی جمعیت، شعبه «ارتباط با جهان اسلام» که از ۹ کمیته تشکیل شده است، جای مهمی دارد. ارتباط با کشورهای اسلامی به عهده ۶ کمیته می‌باشد که مناطق زیر

را زیر پوشش خود دارند:

۱- آفریقای شمالی؛

۲- آفریقای شرقی (اتیوپی، سومالی، نیجریه، سنگال)؛

۳- سوریه، فلسطین، لبنان، اردن، عراق؛

۴- عربستان سعودی، یمن، کشورهای جنوب عربستان و خلیج فارس؛

۵- ترکیه، ایران، پاکستان، افغانستان؛

۶- هندوستان، اندونزی، مالزی، فیلیپین، چین و کشورهای اقیانوس آرام و خاور دور.

کمیته هفتم مسؤول امور اقلیت‌های مسلمان آمریکا و اروپا است. کمیته هشتم از متخصصان «مغرب و سالخورده» تشکیل شده و کمیته نهم مسؤول حفظ ارتباط با «شعب اسلامی» است. کمیته نهم، علاوه بر وظیفه اخیر، اشاعه افکار و اندیشه‌های «اخوان المسلمین» در سراسر جهان، پژوهش در مسایل جهان اسلام در زمینه «جریان‌های سیاسی» بین‌المللی و سازمان دادن ملاقات‌ها و کنفرانس‌ها با شرکت نمایندگان «جنبش اسلامی» را نیز به عهده دارد.

امروز جنبش «اخوان المسلمین» از لحاظ سازمانی و ایدئولوژی جنبشی متنوع و ناهمگون است که در آن جریان‌های میانه رو، دموکراتیک «چپ» و رادیکال راست در کنار هم وجود دارند.

جناح میانه رو، ضمن حفظ اندیشه‌های سنتی، از فعالیت‌های تبلیغاتی گسترده در میان مردم و ارشاد آن‌ها، و انجام امور خیریه‌ها واداری می‌کند و با دخالت در سیاست و آنچه مربوط به اداره امور دولتی است مخالف است. این جناح، با هیأت حاکمه و طبقات حاکم در کشورها مدارا و ماساژ می‌کند.

جناح «دموکراتیک» طرفدار تحقق اندیشه‌های «دموکراسی اسلامی» و انجام اصلاحات بورژوازی-لیبرال است و اغلب با نیروهای به اصطلاح «چپ» مذهبی متحد عمل می‌کند. این جناح، گاه خود را طرفدار «سوسیالیسم اسلامی» به شیوه‌ای که در آثار محمد غزالی و «سید قطب» بیان‌گردیده معرفی می‌کند. هواداران این جناح در زمینه سیاسی نسبت به دستگاه حاکم در اپوزیسیون قرار دارند و برای به دست آوردن حاکمیت تلاش می‌ورزند. آنان از لحاظ تاکتیکی، در ایجاد اتحاد با دیگر نیروهای اپوزیسیون از خود روی خوش نشان می‌دهند.

جناح راست «اخوان المسلمین» را گروه‌ها و جمعیت‌های متعدّد افراطی و تروریستی تشکیل می‌دهند که از اشکال و شیوه‌های فعالیت جمعیت «اخوان المسلمین» مصر در دوران اوج فعالیت آن در سال‌های ۴۹-۱۹۴۳ اقتباس شده است. اکثر سازمان‌های این جناح به طور مستقل عمل می‌کنند و بیشتر با احزاب «آزادی اسلام» در کشورهای عربی همکاری دارند.

سازمان های گوناگون جمعیت «اخوان المسلمین» اینک در بیش از ۳۰ کشور آسیایی و آفریقایی فعالیت می کنند. در اکثر کشورها، آن ها وظیفه عمده خود را ایجاد «جامعه فاضله اسلامی»، که در آن «عدالت اجتماعی»، «پاکیزگی اخلاقی» و مراعات احکام و قوانین صدر اسلام تحقق یافته باشد، اعلام می کنند و راه دست یابی به چنین جامعه ای را نیز دور نگه داشتن «جامعه اسلامی» از هر آنچه با اسلام بیگانه است (تمدن و فرهنگ غرب، موازین اخلاقی جوامع اروپایی، الگوهای پیشرفت اقتصادی غرب، تبلیغات آنتیستی و فلسفه مادی و غیره) می دانند.

برخی از پژوهشگران، مجموعه جمعیت «اخوان المسلمین» و برخی دیگر سازمان های جناح راست آن را با ارائه دلایل و مدارک قابل توجه، ساخته و پرداخته و مخلوق طراحی و سازماندهی صبورانه «اینتلیجنت سرویس» انگلستان و «سیا»ی آمریکا می دانند. اما آنچه در مجموع می توان گفت این است که ایدئولوژی «اخوانیه»، بنا به روند تکامل و سمت گیری تاریخی خود، یک ایدئولوژی ارتجاعی و واپسگراست که در طول تاریخ موجودیتش از سوی نیروهای راستگرا و وابسته به امپریالیسم در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی به شکلی گسترده مورد بهره برداری قرار گرفته است.

به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد تصویب

متن اعلامیه جهانی حقوق بشر

مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد

دهم دسامبر ۱۹۴۸

اعلامیه جهانی حقوق بشر که در تاریخ دهم دسامبر سال ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسیده است و کلیه کشورهای عضو سازمان ملزوم به اجرای آن شده اند، یکی از مهم ترین اسناد بین المللی است که از نظر اهمیت، متن کامل آن را در اینجا می آوریم:

مقدمه

از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح در جهان را تشکیل می دهد؛
از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از نرس و فقر فارغ باشند به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است؛
از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد؛
از آنجا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین الملل مورد تشویق قرار گیرد؛
از آنجا که دول عضو متعهد شده اند که احترام جهانی و رعایت حقوق بشر و آزادی های اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تأمین کنند؛
از آنجا که حس تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادی ها برای اجرای کامل این تعهد کمال اهمیت را دارد؛

مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام می کند تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که به وسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادی ها توسعه یابد و با

تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آن ها، چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشورهای که در قلمرو آن ها می باشند، تأمین گردد.

ماده ۱

تمامی افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با یکدیگر برابرند. همه دارای عقل و وجدان می باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

ماده ۲

۱- هرکس می تواند بدون هیچ گونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر، و همچنین ملیت، موقعیت اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد.

۲- به علاوه، هیچ تبعیضی به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد، خواه این کشور مستقل، تحت قیمومت یا غیر خودمختار بوده یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد.

ماده ۳

هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده ۴

احدی را نمی توان در بردگی نگاهداشت و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد ممنوع است.

ماده ۵

احدی را نمی توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد.

ماده ۶

هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی اش در همه جا به عنوان یک انسان در برابر قانون شناخته شود.

ماده ۷

همه در برابر قانون برابر هستند و حق دارند بدون تبعیض و به طور یکسان از حمایت

قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید، به طور تساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

ماده ۸

در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار دهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هرکسی حق رجوع مؤثر به محاکم ملی صالحه را دارد.

ماده ۹

احدی را نمی توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید کرد.

ماده ۱۰

هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش به وسیله دادگاه مستقل و بی طرفی منصفانه و علناً رسیدگی بشود و چنین دادگاهی درباره حقوق و الزامات او یا هر اتهام جزایی که به او وارد شده باشد، اتخاذ تصمیم نماید.

ماده ۱۱

۱- هرکس که به بزهکاری متهم شده باشد بی گناه محسوب می شود تا زمانی که در جریان یک دعوی عمومی، که در آن کلیه تضمین های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد تقصیر او قانوناً محرز گردد.

۲- هیچ کس برای انجام یا عدم انجام عملی که در موقع ارتکاب، آن عمل به موجب حقوق ملی یا بین المللی جرم شناخته نمی شده است، محکوم نخواهد شد. به همین ترتیب، هیچ مجازاتی شدیدتر از آنچه که در موقع ارتکاب جرم بدان تعلق می گرفت، درباره احدی اعمال نخواهد شد.

ماده ۱۲

احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود، نباید مورد مداخله های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد. هرکس حق دارد که در مقابل اینگونه حوادث و حملات مورد حمایت قانون قرار گیرد.

ماده ۱۳

۱- هرکس حق دارد که داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را

انتخاب نماید.

۲- هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خود بازگردد.

ماده ۱۴

۱- هرکس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار پناهی جست و جو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار نماید.

۲- در مواردی که تعقیب واقعاً مبتنی بر جرم عمومی و غیرسیاسی یا رفتارهایی مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی توان از این حق استفاده نمود.

ماده ۱۵

۱- هرکس حق دارد که دارای تابعیت باشد.

۲- احدی را نمی توان خودسرانه از تابعیت خود یا حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده ۱۶

۱- هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت، تابعیت یا مذهب با یکدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده دهند. در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر در کلیه امور مربوط به ازدواج، دارای حقوق مساوی می باشند.

۲- ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد انجام گیرد.

۳- خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره مند شود.

ماده ۱۷

۱- هر شخص، چه به طور فردی و چه به طور جمعی، حق مالکیت دارد.

۲- احدی را نمی توان خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد.

ماده ۱۸

هرکس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره مند شود. این حق متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حق منفرداً یا مجتمعاً، به طور خصوصی یا عمومی، برخوردار باشد.

ماده ۱۹

هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آنست که از داشتن عقاید خود بیم

و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

ماده ۲۰

۱- هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت های مسالمت آمیز تشکیل دهد.

۲- هیچ کس را نمی توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.

ماده ۲۱

۱- هرکس حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.

۲- هرکس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نائل آید.

۳- اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا طریقه ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید.

ماده ۲۲

هرکس به عنوان عضو اجتماع حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به وسیله مساعی ملی و همکاری بین المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمو آزادانه شخصیت او است، با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور به دست آورد.

ماده ۲۳

۱- هرکس حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه انتخاب نماید، شرایط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خواستار باشد و در مقابل بیکاری مورد حمایت قرار گیرد.

۲- همه حق دارند که بدون هیچ تبعیض در مقابل کار برابر، اجرت برابر دریافت کنند.

۳- هرکس که کار می کند به مزد منصفانه و رضایت بخشی ذیحق می شود که زندگی او و خانواده اش را موافق شئون انسانی تأمین کند و آن را در صورت لزوم با هر نوع وسایل دیگر حمایت اجتماعی تکمیل نماید.

۴- هرکس حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه نیز شرکت کند.

ماده ۲۴

هرکس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد و به خصوص به محدودیت معقول ساعات

کار و مرخصی های ادواری با اخذ حقوق ذبحق می باشد.

ماده ۲۵

۱- هرکس حق دارد که سطح زندگی، سلامت و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت های پزشکی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند و همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، نقص عضو، بیوگی، پیری یا در همه موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسان وسایل امرار معاش از دست رفته باشد، از شرایط آبرومدانه زندگی برخوردار شود.

۲- مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت مخصوص بهره مند شوند. کودکان، چه بر اثر ازدواج و چه بدون ازدواج به دنیا آمده باشند، همه از حق حمایت اجتماعی یکسان برخوردارند.

ماده ۲۶

۱- هرکس حق دارد که از آموزش و پرورش بهره مند شود. آموزش و پرورش، حداقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و پایه ای است، باید رایگان باشد. آموزش حرفه ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید در شرایط برابری کامل، به روی همه باز باشد تا همه بتوانند بنا به استعداد خود از آن بهره مند گردند.

۲- آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را به حد اکمل رشد آن برساند و احترام به حقوق و آزادی های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حس تفاهم، گذشت و احترام عقاید مخالف و دوستی میان همه ملل و جمعیت های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیت های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.

۳- پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود به دیگران اولویت دارند.

ماده ۲۷

۱- هرکس حق دارد آزادانه در زندگی و فرهنگ اجتماعی شرکت کند، از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علم و فواید آن سهمی باشد.

۲- هرکس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود.

ماده ۲۸

هرکس حق دارد برقراری نظم را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین المللی حقوق و آزادی را که در این اعلامیه ذکر گردیده است تأمین کند و آن ها را به مورد اجرا بگذارد.

ماده ۲۹

۱- هر فرد در مقابل آن جامعه ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت وی را میسر سازد.

۲- هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی های خود فقط تابع محدودیت هایی است که به وسیله قانون منحصرأ به منظور تأمین شناسایی و مراعات حقوق و آزادی های دیگران و برای رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی در شرایط یک جامعه دموکراتیک وضع گردیده اند.

۳- این حقوق و آزادی ها در هیچ موردی نمی توانند برخلاف مقاصد و اصول ملل متحد اجرا گردند.

ماده ۳۰

هیچ یک از مقررات اعلامیه حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا جمعیتی یا فردی باشد که به موجب آن بتوانند هر یک از حقوق و آزادی های مندرج در این اعلامیه را از بین ببرند و یا در جهت از بین بردن آن فعالیت کنند.

گاه شمار وقایع ایران و جهان

مهرماه:

- ۱ مهر * درگذشت پابلو نرودا، شاعر انقلابی شیلی (۱۹۰۴-۱۹۷۳)
 ۲ مهر * استقلال گینه بیسائو (۱۹۷۳)
 ۳ مهر * تولد شومستاکوویچ، آهنگساز بزرگ شوروی (۱۹۰۶-۱۹۷۵)
 ۵ مهر * شکستن محاصره آبادان در جنگ ایران و عراق (۱۳۶۰)
 ۶ مهر * پایه گذاری انترناسیونال اوک (۱۸۶۴)
 * درگذشت جمال عبدالناصر، رئیس جمهور مصر (۱۹۷۰)
 ۷ مهر * تشکیل جلسه مؤسسان حزب توده ایران و انتخاب کمیته مرکزی موقت به ریاست سلیمان میرزا اسکندری، یکی از رجال آزادی خواه صدر مشروطیت (۱۳۲۰)
 ۸ مهر * کودتای خونین ژنرال سوهارتو در اندونزی (۱۹۶۵)
 * استقلال جمهوری بوتسوانا (۱۹۶۶)
 ۹ مهر * شهادت حیدر عمو اوغلی، رهبر حزب کمونیست ایران (۱۳۰۰)
 * بنیانگذاری حزب کمونیست کوبا (۱۹۶۵)
 * بنیانگذاری جمهوری خلق چین (۱۹۴۵)
 * بنیانگذاری حزب توده ایران (۱۳۲۰)
 * جشن مهرگان
 * تولد مهاتما گاندی (۱۸۶۹)
 * استقلال جمهوری گینه (۱۹۵۸)
 * آغاز انتشار دومین دوره «مردم» پس از غیرقانونی شناخته شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ (۱۳۲۸)
 ۱۱ مهر * اعلام موجودیت «فدراسیون سندیکایی بین المللی» (۱۹۴۵)
 ۱۳ مهر * پرتاب نخستین ماهواره جهان (اسپوتنیک) به مدار زمین توسط دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (۱۹۵۷)
 ۱۴ مهر * ترور انور سادات، رئیس جمهور مصر (۱۳۶۰)

* تولد فرخنی یزدی، به روایت حسین مکی، ۱۳۰۶ هجری قمری، و به روایت مبدالحسین آیتی، نویسنده کتاب کشف الحیل، در مجله «نسکدان»، ۱۳۰۲ هجری قمری است. تاریخ شهادت وی به طور دقیق مشخص نیست. اما نامه شماره ۱۷۲۳۳ اداره آگاهی وقت، مورخ ۹ آبان ۱۳۱۸، تاریخ و علت مرگ وی را به شرح زیر اطلاع داده است: «محمد فرخنی یزدی، فرزند ابراهیم، در تاریخ ۲۵ مهر ۱۳۱۸ به مرض مالاریا و نفرت فوت کرده است.»

- ۱۵ مهر * تشکیل جمهوری دموکراتیک آلمان (۱۹۴۹)
 * روز جهانی تغذیه
 ۱۷ مهر * شهادت ارنستو چه گوارا، انقلابی نامدار آمریکای لاتین (۱۹۶۸-۱۹۲۸)
 ۱۸ مهر * اعتصاب کارگران بندر شاهپور که با پیروزی کارگران و دریافت اضافه دستمزد در ۲۳ مهر به پایان رسید (۱۳۳۷)
 * اعتصاب کارگران ماشین سازی تبریز (۱۳۵۲)
 ۱۸ مهر * روز فرهنگ و ادبیات ارمنی، به مناسبت اختراع الفبای ارمنی و ترجمه «کتاب مقدس» به زبان ارمنی
 * بنیانگذاری «حزب کار» گروه دموکراتیک (۱۹۴۵)
 ۱۹ مهر * پیوستن رژیم پهلوی به پیمان بغداد (۱۳۳۴)
 ۲۰ مهر * انعقاد قرارداد معافیت آمریکا از حقوق گمرکی در ایران توسط رژیم پهلوی (۱۳۳۲)
 ۲۲ مهر * تولد «اوژن پوتیه»، کارگر فرانسوی و سراینده سرود «انترناسیونال» (۱۸۷۷-۱۸۱۶)
 ۲۴ مهر * تشکیل نخستین گروه سوسیال دموکرات در ایران (۱۲۸۷)
 * قطع رابطه دولت ایران با انگلیس (۱۳۳۱)
 ۲۵ مهر * شهادت فرخنی یزدی شاعر خلقی (۱۳۰۶ هـ. ق. - ۱۳۰۶ هـ. ش.)*
 * تظاهرات ۴۰ هزار نفری به دعوت حزب توده ایران به منظور افشای توطئه سیدضیاء (۱۳۲۲)
 ۲۷ مهر * تیرباران گروه اوک افسران توده ای: سرهنگ سیامک، سرهنگ مینسری، سرهنگ عزیز، سرگرد عطارد، سرگرد وزیران، سروان مدنی، سروان واعظ قائمی، سروان شفا، ستوان افراخته و شاعر انقلابی مرتضی کیوان (۱۳۳۳)
 * درگذشت «سامورا ماشل»، رئیس جمهور موزامبیک و رهبر جبهه رهایی بخش «فرلیمو» (۱۹۸۶)
 ۲۸ مهر * تولد ستارخان، سردار ملی (۱۲۹۲-۱۲۴۸)
 ۲۹ مهر * تصویب موافقت نامه «ساعد-دریفس»، که به موجب آن ژاندارمری ایران برای اصلاح و «تجدید سازمان» در اختیار افسران آمریکایی قرار گرفت (۱۳۲۲)
 ۳۰ مهر * تولد «جان رید»، روزنامه نگار انقلابی آمریکایی و نویسنده کتاب «ده روزی که دنیا را لرزاند» (۱۹۲۰-۱۸۸۷)
 مهر ماه * تشکیل بلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که در آن حیدر عمو اوغلی به صدارت حزب برگزیده شد (۱۲۹۹)
 مهر ماه * تشکیل «اتحادیه دهقانان» وابسته به حزب توده ایران، با هدف مبارزه علیه رژیم ارباب و رعیتی، تقسیم بلاعوض زمین های خالصه، و بازخرید و تقسیم بلاعوض زمین های اربابی (۱۳۲۳)

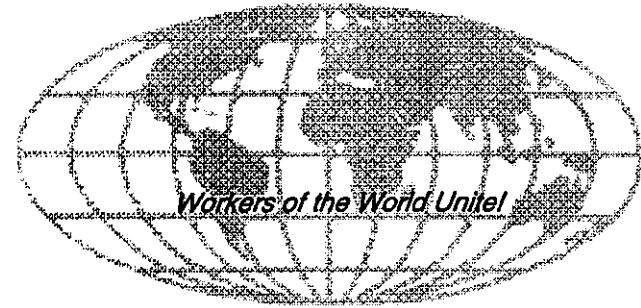
آبان ماه:

* استقلال جمهوری زامبیا (۱۹۶۶)

آبان ۲

آبان ۳	* تشکیل اولین کنگره حزب دموکرات کردستان ایران (۱۳۲۴) * تجاوز ارتش آمریکا به گرانادا و سرکوب حکومت انقلابی این کشور (۱۹۸۳)
آبان ۴	* اعطای مجذد مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) به مستشاران آمریکایی (۱۳۴۳)
آبان ۷	* اعتصاب کارگران چرم سازی تبریز به رهبری سوسپال دموکرات ها (۱۲۸۷) * تصویب قرارداد خائنانه شرکت ملی نفت ایران و کنسرسیوم بین المللی نفت (۱۳۳۳)
آبان ۸	* تیرباران گروه دوّم افسران توده ای: سرگرد بهنیا، سروان بیانی، سروان کلّالی، سرگرد محبی، سروان مهدیان و سروان کلهر (۱۳۳۳)
آبان ۹	* ترور اندیرا گاندی، نخست وزیر هند (۱۹۸۴)
آبان ۱۰	* آغاز مبارزه مسلحانه در الجزایر (۱۹۵۴)
آبان ۱۱	* انعقاد عهدنامه «بالفور» برای ایجاد یک منطقه یهودی نشین در سرزمین فلسطین و جلوگیری از ظهور یک کشور یکپارچه و مستقل فلسطینی، توسط امپریالیسم انگلیس (۱۹۱۷)
آبان ۱۲	* قتل میرزا یحیی واعظ کرمانی (قزوینی)، از شخصیت های حزب کمونیست ایران، هنگام طرح لایحه خلع سلطنت از سلسله قاجار (۱۳۰۴) * بنیانگذاری حزب کمونیست اتریش (۱۹۱۸)
آبان ۱۳	* اشغال سفارت آمریکا در تهران توسط «دانشجویان خط امام» (۱۳۵۸)
آبان ۱۴	* سقوط کابینه شریف امامی و تشکیل دولت ازهارای (۱۳۵۷)
آبان ۱۵	* اعتصاب کارگران کارخانه شهناز اصفهان (۱۳۳۸) * سقوط دولت موقت مهندس مهدی بازرگان (۱۳۵۸)
آبان ۱۶	* (۷ نوامبر، تقویم جدید) پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر (۱۹۱۷)
آبان ۱۷	* تیرباران گروه سوم افسران توده ای: سرهنگ جمشیدی، سرهنگ افشار بکشلو، سرهنگ جلالی، سرگرد کیلی، ستوان واله (۱۳۳۳) * آغاز محاکمه دکتر مصدق در دادگاه نظامی رژیم کودتا (۱۳۳۲) * تأسیس «حزب کار» آلبانی (۱۹۴۱)
آبان ۱۸	* بنیانگذاری حزب کمونیست دانمارک (۱۹۱۹)
آبان ۱۹	* تأسیس فدراسیون جهانی جوانان دموکرات (۱۹۴۵) * روز جهانی جوانان * تولد برتولت برشت، شاعر، نمایشنامه نویس، کارگردان و هنرمند بزرگ آلمان (۱۸۹۷-۱۹۵۶)
آبان ۲۰	* اعتصاب بزرگ زنان کارگر ایتالیایی و کوبایی کارخانه های سیگار سازی ایالت فلوریدا در آمریکا (۱۹۱۶)
آبان ۲۱	* پیروزی انقلاب آنگولا و تأسیس جمهوری خلق آنگولا (۱۹۷۴) * روز بین المللی دانشجو
آبان ماه	* شرکت فرقه دموکرات آذربایجان، حزب دموکرات کردستان، حزب جنگل و حزب سوسیالیست در جبهه مؤتلف احزاب آزاد

آذر ماه	
آذر ۱	* بنیانگذاری شورای جهانی صلح در ورشو (۱۹۵۰)
آذر ۷	* تشکیل کنفرانس نهران با شرکت سران کشورهای متفق: استالین، روزولت و چرچیل (۱۳۲۲) * تولد فردریش انگلس (۱۸۲۰) * روز همبستگی جهانی با خلق فلسطین
آذر ۸	* بنیانگذاری جمهوری «بنین» (۱۹۷۵)
آذر ۹	* استقلال جمهوری دموکراتیک خلق یمن (۱۹۷۶)
آذر ۱۰	* تشکیل فدراسیون بین المللی دموکراتیک زنان (۱۹۲۵)
آذر ۱۱	* تأسیس جمهوری دموکراتیک خلق لائوس (۱۳۲۰)
آذر ۱۲	* تظاهرات گسترده مردم و سقوط دولت آموزگار (۱۹۷۵) * شهادت میرزا کوچک خان جنگلی (۱۳۰۰)
آذر ۱۶	* روز دانشجو در ایران، به مناسبت شهادت دانشجویان مبارز: بزرگ نیا، شریعت رضوی و قندچی در جریان حمله ارتش به دانشگاه تهران (۱۳۳۲)
آذر ۱۸	* تصویب «منشور حقوق سندیکایی زحمتکشان» از سوی شورای عمومی فدراسیون سندیکایی جهانی (۱۹۵۴)
آذر ۱۹	* راهپیمایی میلیونی مردم ایران - تاسوعا (۱۳۵۷) * تولد ملک الشعراء بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۵)
آذر ۲۱	* تشکیل جبهه متحد چپ در ترکیه با شرکت حزب کمونیست و پنج حزب دیگر (۱۹۸۲) * تصویب اعلامیه حقوق بشر در سازمان ملل متحد (۱۹۴۸) * تشکیل حکومت ملی آذربایجان (۱۳۲۴) * سرکوب حکومت ملی آذربایجان (۱۳۲۵)
آذر ۲۲	* تولد هاینریش هاینه، شاعر و نویسنده برجسته آلمان (۱۸۵۶-۱۷۹۷)
آذر ۲۵	* فرار ۱۰ تن از اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران، از جمله رفیق خسرو روزبه، از زندان قصر (۱۳۲۹) * تولد بتھوون، آهنگساز آلمانی (۱۸۲۷-۱۷۷۰)
آذر ۲۹	* تولد حیدر عمواغلی، رهبر حزب کمونیست ایران (۱۲۵۹) * لشگرکشی محمدرضا پهلوی به ظفار (۱۳۵۳)
آذر ۳۰	* بنیانگذاری سازمان آزادی بخش فلسطین (۱۹۶۶) * تولد ژوزف استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳)
آذر ماه	* برگزاری کنفرانس اتحادیه های کارگران نفت جنوب (۱۳۰۶)
آذر ماه	* آغاز کار «رادیو پیک ایران» (۱۳۳۶)



Donya

Political and Theoretical Journal
of the Central Committee of the
Tudeh Party of Iran

Volume 6, Year 2, No. 3
March 1994



TPI Publications
Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany